اللّٰه یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب

بتوفیق دانندهٔ مضمرات و بینندهٔ مستترات کائنات درین مان نخی قرآن

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوٰة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين ۰

اما بعد بدان ارشدك الله تعالى كه اين مختصريست مضبوط در علم نحو كه مبتدى را بعد از حفظ مفردات لغت ومعرفت اشتقاق وضبط مهمات تصريف بآسانى بكيفيت تركيب عربى راه نمايد وبرد وسے در معرفت اعراب وبنا وسواد خواندن توانائى دهد بتوفيق الله تعالى وعونه

فصل بدانكه لفظ مستعمل در سخن عرب بر دو قسم است مفرد ومركب

لفظے باشد تنها که دلالت کند بر یک معنی و آن را کلمه گویند و کلمه بر سه قسم است
اسم چون رَجُلٌ و فعل چون ضَرَبَ و حرف چون هَلْ چنانکه
در تصریف معلوم شده است اما مرکب لفظی باشد که از دو کلمه یا بیشتر
حاصل شده باشد و مرکب بر دو گونه است مفید و غیر مفید مفید آنست
که چون قائل بران سکوت کند سامع را خبرے یا طلبے معلوم شود
آن را جمله گویند و کلام نیز پس جمله بر دو قسم است خبریه و انشائیه
فصل بدانکه جملهٔ خبریه آنست که قائلش را بصدق و کذب صفت توان کرد
و آن بر دو نوع است اول آنکه جزو اولش اسم باشد و آنرا جملهٔ اسمیه گویند
چون زَیْدٌ عَالِمٌ یعنی زید داناست جزو اولش مسند الیه است و آن را مبتدا
گویند و جزو دوم مسند است و آنرا خبر گویند دوم آنکه جزو اولش فعل باشد و آنرا
جملهٔ فعلیه گویند چون ضَرَبَ زَیْدٌ بزد زید جزو اولش مسند است و آنرا فعل گویند
و جزو دوم مسند الیه است و آنرا فاعل گویند و بدانکه مسند حکم است و مسند الیه آنچه
بر وی حکم کنند و اسم مسند و مسند الیه تواند بود و فعل مسند باشد و مسند الیه نتواند بود
و حرف نه مسند باشد و نه مسند الیه بدانکه جملهٔ انشائیه آنست که قائلش را بصدق و کذب

صفت نتوان کرد و آن بر چند قسم است امر چون اِضْرِبْ و نهی چون لَا تَضْرِبْ
و استفهام چون هَلْ ضَرَبَ زَیْدٌ و تمنی چون لَیْتَ زَیْداً حَاضِرٌ و
ترجی چون لَعَلَّ عَمْراً غَائِبٌ و عقود چون بِعْتُ و اشْتَرَیْتُ و ندا
چون یَا اَللّٰهُ و عرض چون اَلَا تَنْزِلُ بِنَا فَتُصِیْبَ خَیْراً و قسم چون
وَاللّٰهِ لَاَضْرِبَنَّ زَیْداً و تعجب چون مَا اَحْسَنَهٗ و اَحْسِنْ بِهٖ فصل انکه
مرکب غیر مفید آنست که چون قائل بران سکوت کند سامع را خبری یا
طلبی حاصل نشود و آن بر سه قسم است اول مرکب اضافی چون غُلَامُ
زَیْدٍ جزو اول را مضاف گویند و جزو دوم را مضاف الیه و مضاف الیه
همیشه مجرور باشد دوم مرکب بنائی و او آنست که دو اسم را یکی کرده باشند
و اسم دوم متضمن حرفی باشد چون اَحَدَ عَشَرَ تا تِسْعَةَ عَشَرَ که
در اصل اَحَدٌ وَعَشَرٌ تا تِسْعَةٌ وَعَشَرٌ بوده است واو را حذف کرده هر دو
اسم را یکی کردند و هر دو جزو مبنی باشند بر فتح الا اِثْنَا عَشَرَ که جزو اول معرب است
سوم مرکب منع صرف و او آنست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن
حرفی نباشد چون بَعْلَبَکّ و حَضْرَمَوْت که جزو اول مبنی باشد

بر فتح بر مذهب اکثر علما و جزو دوم معرب بدانکه مرکب غیر مفید همیشه جزو
جمله باشد چون غُلامُ زَیدٍ قائمٌ و عِندی اَحَدَ عَشَرَ دِرهَماً و جاءَ
بَعلَبَكُّ فصل بدانکه هیچ جمله کمتر از دو کلمه نباشد لفظاً چون ضَرَبَ زَیدٌ
و زَیدٌ قائمٌ یا تقدیراً چون اِضرِب که اَنتَ درو مستتر است و این بیشتر باشد
و بیشتر راحدی نیست بدانکه چون کلمات جمله بسیار باشد اسم و فعل و حرف را
بایکدیگر تمییز باید کردن و نظر نمودن که معرب است یا مبنی و عامل است یا معمول
و باید دانستن که تعلق کلمات بایکدیگر چگونه است تا مسند و مسند الیه پیدا
گردد و معنی جمله بتحقیق معلوم شود فصل بدانکه علامت اسم آنست که الف
ولام یا حرف جر در اولش باشد چون اَلحَمدُ و بِزَیدٍ یا تنوین در آخرش باشد
چون زَیدٌ یا مسند الیه باشد چون زَیدٌ قائمٌ یا مضاف باشد چون غُلامُ
زَیدٍ یا مصغر باشد چون قُرَیشٌ یا منسوب باشد چون بَغدادِیٌّ یا مثنّی باشد
چون رَجُلانِ یا مجموع باشد چون رِجالٌ یا موصوف باشد چون جاءَ
رَجُلٌ عالِمٌ یا تای متحرک بدو پیوندد چون ضارِبَةٌ و علامت فعل آنست که قَد
در اولش باشد چون قَد ضَرَبَ یا سین باشد چون سَیَضرِبُ یا سوف باشد

چون سوف یضرب یا حرف جزم بود چون لم یضرب یا ضمیر مرفوع متصل

قریب است که بخواهد بزند ۱۲

بدو پیوندد چون ضربتُ یا تای ساکن چون ضربتْ یا امر باشد چون اِضرب یا
نهی باشد چون لا تضرب و علامت حرف آنست که هیچ علامتی از علامات اسم
و فعل در وی نبود فصل بدانکه جمله کلمات عربیه بر دو قسم ست معرب و مبنی معرب
آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف شود چون زیدٌ در جاءنی زیدٌ
و رأیت زیداً و مررت بزیدٍ جاء عامل ست و زید معرب و ضمه اعراب ست

وهمچنین رأیت و رای جاء بست ۱۲

و دال محل اعراب و مبنی آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف نشود چون
هؤلاء که در حالت رفع و نصب و جر یکسان ست فصل بدانکه جمله حروف

نحو جاءنی هؤلاء و رأیت هؤلاء و مررت بهؤلاء ۱۲

مبنی ست و از افعال فعل ماضی و امر حاضر معروف و فعل مضارع با نونهای

بناء اصلی

جمع مؤنث و با نونهای تاکید نیز مبنی ست بدانکه اسم غیر متمکن مبنی ست و اما

ثقیله و خفیفه ۱۲

اسم متمکن معرب ست بشرطی که در ترکیب واقع شود و فعل مضارع معرب ست
بشرطی که از نونهای جمع مؤنث و نون تاکید خالی باشد پس در کلام عرب بیش
ازین دو قسم معرب نیست باقی همه مبنی ست و اسم غیر متمکن اسمیست که با مبنی اصل
مشابهت دارد و مبنی اصل سه چیز است فعل ماضی و امر حاضر

معروف و جمله حروف و اسم متمکن اسمیست که با مبنی اصل مشابه نباشد فصل دانکه

اسم غیر متمکن هشت قسم ست اول مضمرات چون اَنَا من مرد و زن و ضَرَبْتُ

زدم من و اِیَّایَ خاص مرا و ضَرَبَنِی بزد مرا و لِی مرا و این شصت ضمیرست

چهارده مرفوع متصل ضَرَبْتُ ضَرَبْنَا ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتِ ضَرَبْتُمَا

ضَرَبْتُنَّ ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا ضَرَبَتْ ضَرَبَتَا ضَرَبْنَ و چهارده

مرفوع منفصل اَنَا نَحْنُ اَنْتَ اَنْتُمَا اَنْتُمْ اَنْتِ اَنْتُمَا اَنْتُنَّ هُوَ هُمَا

هُمْ هِيَ هُمَا هُنَّ و چهارده منصوب متصل ضَرَبَنِي ضَرَبَنَا ضَرَبَكَ

ضَرَبَكُمَا ضَرَبَكُمْ ضَرَبَكِ ضَرَبَكُمَا ضَرَبَكُنَّ ضَرَبَهُ ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُمْ

ضَرَبَهَا ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُنَّ و چهارده منصوب منفصل اِیَّایَ اِیَّانَا اِیَّاكَ اِیَّاكُمَا

اِیَّاكُمْ اِیَّاكِ اِیَّاكُمَا اِیَّاكُنَّ اِیَّاهُ اِیَّاهُمَا اِیَّاهُمْ اِیَّاهَا اِیَّاهُمَا اِیَّاهُنَّ

و چهارده مجرور متصل لِی لَنَا لَكَ لَكُمَا لَكُمْ لَكِ لَكُمَا لَكُنَّ لَهُ لَهُمَا لَهُمْ لَهَا

لَهُمَا لَهُنَّ دوم اسمای اشارات ذَا و ذَانِ و ذَيْنِ و تَا و تِي و تِهِ و ذِهِ

و ذِهِي و تِهِي و تَانِ و تَيْنِ و اُولَاءِ بمد و اُولَى بقصر سوم اسمای موصوله

اَلَّذِي اَللَّذَانِ وَاللَّذَيْنِ وَالَّذِينَ اَلَّتِي اَللَّتَانِ وَاللَّتَيْنِ وَاللَّاتِي

و اللّواتي و ما و مَن و أيٌّ و أيّةٌ و الف و لام بمعنى الّذي در اسم فاعل و اسم

مفعول چون الضّارِب و المضروب و ذو بمعنى الّذي در لغت بني طي نحو

جاءني ذو ضربكَ بدانكه أيٌّ و أيّةٌ معرب ست چهارم اسماي افعال

و آن بر دو قسم ست اول بمعنى امر حاضر چون رُوَيدَ و بَلْهَ و حَيَّهَلْ و هَلُمَّ دوم

بمعنى فعل ماضي چون هَيهاتَ و شَتّانَ پنجم اسماي اصوات چون أُحْ أُحْ

و أُفّ و بَخْ بَخْ و غاقِ ششم اسماي ظروف ظرف زمان چون إذْ

و إذا و متى و كيفَ و أيّانَ و أمسِ و مُذْ و مُنذُ و قطُّ و عوضُ و قبلُ و

بعدُ وقتيكه مضاف باشند و مضاف اليه محذوف منوي باشد ظرف

مكان چون حيثُ و قُدّامُ و تحتُ و فوقُ وقتيكه مضاف باشند

و مضاف اليه محذوف منوي باشد هفتم اسماي كنايات چون كَمْ و كَذا

كنايت از عدد و كَيتَ و ذَيتَ كنايت از حديث هشتم مركب بنائي چون

أحَدَ عَشَرَ فصل بدانكه اسم بر دو ضرب ست معرفه و نكره معرفه آنست كه موضوع

باشد براي چيزي معين و آن بر هفت نوع ست اول مضمرات دوم اعلام

چون زيدٌ و عمروٌ سوم اسماي اشارات چهارم اسماي موصوله و غيرها

مبهمات گویند پنجم معرفه بندا چون یا رجل ششم معرفه بالف و لام چون
الرجل هفتم مضاف بیکی ازینها چون غلامه و غلام زید و غلام
الذی عندی و غلام الرجل و نکره انست که موضوع
باشد برای چیزی غیر معین چون رجل و فرس بدانکه اسم بر دو صنف است
مذکر و مونث مذکر انست که در علامت تانیث نباشد چون رجل و مونث
انست که در علامت تانیث باشد چون امرأة و علامت تانیث چهار است
تا چون طلحة و الف مقصوره چون حبلی و الف ممدوده
چون حمراء و تای مقدره چون ارض که در اصل ارضة بوده است
بدلیل اریضة زیرا که تصغیر اسما را باصل خود برد و این را مونث سماعی
گویند و بدانکه مونث بر دو قسم است حقیقی و لفظی حقیقی انست که بازای او
حیوانی مذکر باشد چون امرأة که بازای او رجل است و ناقة که بازای او
جمل است و لفظی انست که بازای او حیوانی مذکر نباشد چون ظلمة و قوة
بدانکه اسم بر سه صنف است واحد و مثنی و مجموع واحد انست که دلالت کند بر یکی
چون رجل و مثنی انست که دلالت کند بر دو بسبب آنکه الف یا یای ما قبل مفتوح

ونونی مکسوره بآخرش پیوندد چون رَجُلَانِ و رَجُلَیْنِ و مجموع آنست که دلالت
کند بر بیش از دو و بسبب آنکه تغییری در واحد کرده باشند لفظا چون رِجَالٌ یا
تقدیرا چون فُلْکٌ که واحدش نیز فُلْکٌ است بروزن قُفْلٌ و جمعش هم فُلْکٌ
بروزن اُسْدٌ بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قسم است جمع تکسیر و جمع تصحیح جمع
تکسیر آنست که بنای واحد در وی سلامت نباشد چون رِجَالٌ و مَسَاجِدُ و اَبْنِیَةٌ
جمع تکسیر در ثلاثی بسماع تعلق دارد و قیاس را در وی مجالی نیست اما در رباعی و
خماسی بروزن فَعَالِلُ آید چون جَعْفَرٌ و جَعَافِرُ و جَحْمَرِشٌ و جَحَامِرُ بحذف
حرف خامس و جمع تصحیح آنست که بنای واحد در وی سلامت باشد و آن بر دو قسم است
جمع مذکر و جمع مؤنث جمع مذکر آنست که واوی ماقبل مضموم یا یایی ماقبل
مکسور و نونی مفتوح در آخرش پیوندد چون مُسْلِمُوْنَ و مُسْلِمِیْنَ و
جمع مؤنث آنست که الفی با تای بآخرش پیوندد چون مُسْلِمَاتٌ و
بدانکه جمع باعتبار معنی بر دو نوع است جمع قلت و جمع کثرت جمع قلت
آنست که بر کم از ده اطلاق کنند و آن چهار بناست اَفْعُلٌ مثل اَکْلُبٌ
و اَفْعَالٌ چون اَقْوَالٌ و اَفْعِلَةٌ مثل اَعْوِنَةٌ و فِعْلَةٌ چون غِلْمَةٌ و جمع

تصحیح بی الف ولام یعنی مُسْلِمُوْنَ و مُسْلِمَاتٌ و جمع کثرت آنست که بر ده و بیشتر از ده اطلاق کنند و ابنیهٔ آن هرچه غیر ازین شش بناست

فصل

بدانکه اعراب اسم سه است رفع و نصب و جر اسم متمکن باعتبار وجوه اعراب بر شانزده قسم است اول مفرد منصرف صحیح چون زَیْدٌ دوم مفرد منصرف جاری مجرای صحیح چون دَلْوٌ سوم جمع مکسر منصرف چون رِجَالٌ رفع شان بضمه باشد و نصب بفتحه و جر بکسره چون جَاءَنِیْ زَیْدٌ و دَلْوٌ و رِجَالٌ و رَاَیْتُ زَیْدًا و دَلْوًا و رِجَالًا و مَرَرْتُ بِزَیْدٍ و دَلْوٍ و رِجَالٍ چهارم جمع مؤنث سالم رفعش بضمه باشد و نصب و جر بکسره چون هُنَّ مُسْلِمَاتٌ و رَاَیْتُ مُسْلِمَاتٍ و مَرَرْتُ بِمُسْلِمَاتٍ پنجم غیر منصرف و آن اسمیست که دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد و اسباب منع صرف نه است عدل و وصف و تانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون زائدتان چون عُمَرُ و اَحْمَرُ و طَلْحَةُ و زَیْنَبُ و اِبْرَاهِیْمُ و مَسَاجِدُ و مَعْدِیْکَرِبُ و اَحْمَدُ و عِمْرَانُ رفعش بضمه باشد و نصب و جر بفتحه چون جَاءَ عُمَرُ و رَاَیْتُ

اسم غیر منصرف بفعل مشابهت دارد و در فعل جر نیاید لهذا در اینجا نیز حالت جری را تابع نصب کردند

عُمَرَ وَمَرَرْتُ بِعُمَرَ ششم اسمای ستهٔ مکبره در وقتیکه مضاف باشند
بغیر یای متکلم چون اَبٌ و اَخٌ و حَمٌ و هَنٌ و فَمٌ و ذُو مَالٍ رفع شان بواو باشد
و نصب بالف و جر بیا چون جَاءَ اَبُوكَ و رَاَیْتُ اَبَاكَ و مَرَرْتُ بِاَبِیكَ
هفتم مثنی چون رَجُلَانِ هشتم کِلَا و کِلْتَا مضاف بمضمر نهم اِثْنَانِ و
اِثْنَتَانِ رفع شان بالف باشد و نصب و جر بیای ماقبل مفتوح چون جَاءَ
رَجُلَانِ و کِلَاهُمَا و اِثْنَانِ و رَاَیْتُ رَجُلَیْنِ و کِلَیْهِمَا و اِثْنَیْنِ
و مَرَرْتُ بِرَجُلَیْنِ و کِلَیْهِمَا و اِثْنَیْنِ دهم جمع مذکر سالم چون مُسْلِمُونَ
یازدهم اُولُو دوازدهم عِشْرُونَ تا تِسْعُونَ رفع شان بواو ماقبل
مضموم باشد و نصب و جر بیای ماقبل مکسور چون جَاءَ مُسْلِمُونَ و اُولُو
مَالٍ و عِشْرُونَ رَجُلًا و رَاَیْتُ مُسْلِمِینَ و اُولِی مَالٍ و عِشْرِینَ
رَجُلًا و مَرَرْتُ بِمُسْلِمِینَ و اُولِی مَالٍ و عِشْرِینَ سیزدهم
اسم مقصور و آن اسمیست که در آخرش الف مقصوره باشد چون مُوسٰی
چهاردهم غیر جمع مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون غُلَامِی رفع شان
بتقدیر ضمه باشد و نصب بتقدیر فتحه و جر بتقدیر کسره و در لفظ همه یکسان باشند

۱۳

چون جَاءَ مُوسٰی وغُلَامِی ورَأَیْتُ مُوسٰی وغُلَامِی ومَرَرْتُ بِمُوسٰی

وغُلَامِی پانزدهم اسم منقوص وآن اسمیست که آخرش یای ماقبل مکسور باشد

چون قَاضِی رفعش بتقدیر ضمه باشد ونصبش بفتحه لفظی وجرش بتقدیر کسره چون

چه ضمه بر واو و یا ثقیل تر می باشد بخلاف فتح ۱۲

جَاءَ الْقَاضِی ورَأَیْتُ الْقَاضِیَ ومَرَرْتُ بِالْقَاضِی شانزدهم جمع

مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون مُسْلِمِیَّ رفعش بتقدیر واو باشد ونصب وجرش

بیای ماقبل مکسور چون هٰؤُلَاءِ مُسْلِمِیَّ که در اصل مُسْلِمُوْنَ بود نون

باضافت ساقط شد واو ویا جمع شده بودند وسابق ساکن بود واو را

افاده ۱۲

بیا بدل کردند ویا را دریا ادغام کردند مُسْلِمِیَّ شد ضمه میم را بکسره بدل کردند ورَأَیْتُ

برای مناسبت ۱۲

مُسْلِمِیَّ ومَرَرْتُ بِمُسْلِمِیَّ فصل بدانکه اعراب مضارع است رفع ونصب

وجزم فعل مضارع باعتبار وجوه اعراب بر چهار قسم است اول صحیح مجرد از

ضمیر بارز مرفوع برای تثنیه وجمع مذکر وبرای واحد مؤنث مخاطبه رفعش بضمه باشد

چون لیضربان وتضربان ۱۲ غائب وحاضر چون لیضربون وتضربون ۱۲ چون تضربین ۱۲

ونصب بفتحه وجزم بسکون چون هُوَ یَضْرِبُ ولَنْ یَضْرِبَ ولَمْ یَضْرِبْ

دوم مفرد معتل واوی چون یَغْزُوْ ویائی چون یَرْمِی رفعش بتقدیر ضمه باشد و

احتراز شد از تثنیه وجمع ۱۲

نصب بفتحه لفظی وجزم بحذف لام چون هُوَ یَغْزُوْ ویَرْمِی ولَنْ یَغْزُوَ ولَن

ترمی ولم یغزو ولم یرم سوم مفرد معتل الفی چون یرضی رفعش بتقدیر ضمه باشد
ونصب بتقدیر فتحه وجزم بحذف لام چون هو یرضی ولن یرضی ولم یرض
چهارم صحیح یا معتل با ضمایر و نونهای مذکوره رفع شان باثبات نون باشد
چنانکه در تثنیه گوئی هما یضربان ویغزوان ویرمیان ویرضیان ودر جمع مذکر
گوئی هم یضربون ویغزون ویرمون ویرضون ودر مفرد مؤنث حاضر گوئی
انت تضربین وتغزین وترمین وترضین ونصب وجزم بحذف نون باشد
چنانکه در تثنیه گوئی لن یضربا ولن یغزوا ولن یرمیا ولن یرضیا ولم یضربا
ولم یغزوا ولم یرمیا ولم یرضیا ودر جمع مذکر گوئی لن یضربوا ولن یغزوا
ولن یرموا ولن یرضوا ولم یضربوا ولم یغزوا ولم یرموا ولم یرضوا
ودر واحد مؤنث حاضر گوئی لن تضربی ولن تغزی ولن ترمی ولن ترضی
ولم تضربی ولم تغزی ولم ترمی ولم ترضی **فصل** بدانکه عوامل اعراب
بر دو قسم است لفظی ومعنوی لفظی بر سه قسم است حروف
وافعال واسما واین را در سه باب یاد کنیم انشاءالله تعالی

باب اول در حروف عامله در دو فصل است

۱۴

فصل اول در حروف عامله در اسم و آن پنج قسم ست قسم اول حروف
جر و آن هفده ست باء و من و الی و حتی و فی و لام و رب و واو قسم و
تای قسم و عن و علی و کاف تشبیه و مذ و منذ و حاشا و خلا و عدا
این حروف در اسم روند و آخرش را بجر کنند چون المالُ لزیدٍ دوم حروف
مشبهه بفعل و آن شش ست إنَّ و أنَّ و کأنَّ و لکنَّ و لیتَ و لعلَّ
این حروف را اسمی باید منصوب و خبری مرفوع چون إنَّ زیداً قائمٌ
زید را اسم إنَّ گویند و قائمٌ را خبر إنَّ بدانکه إنَّ و أنَّ حروف تحقیق ست
و کأنَّ حرف تشبیه و لکنَّ حرف استدراک و لیتَ حرف تمنی و لعلَّ
یعنی برای رفع وهمی که پیدا می شود از کلام سابق
حرف ترجی سوم ما و لا المشبهتان بلیس و آن عمل لیس می کنند چنانچه
گوئی ما زیدٌ قائماً زید اسم ماست و قائماً خبر او چهارم لای نفی
جنس اسم این لا اگر مضاف باشد منصوب و خبرش مرفوع چون لا غلامَ رجلٍ
ظریفٌ فی الدارِ و اگر نکره مفرد باشد مبنی باشد بر فتحه چون لا رجلَ فی الدارِ
و اگر بعد او معرفه باشد تکرار لا با معرفه دیگر لازم باشد و لا ملغی باشد یعنی عمل نکند
یعنی بعد لا
و آن معرفه مرفوع باشد بابتدا چون لا زیدٌ عندی و لا عمروٌ و اگر بعد آن لا

نکره مفرده باشد تکریر با نکره دیگر و تنوین رفع هر دو چون لا حولَ و لا قوةَ الا
بالله و لا حولٌ و لا قوةٌ الا بالله و لا حولَ و لا قوةً الا بالله و لا حولَ
و لا قوةٌ الا بالله و لا حولٌ و لا قوةَ الا بالله پنجم حروف ندا و آن پنج است
یا و اَیا و هَیا و اَیْ و همزه مفتوحه و این حروف منادای مضاف را نصب
کنند چون یا عبدَ الله و شبه مضاف را چون یا طالعاً جبلاً و نکره غیر معین
چنانکه اعمی گوید یا رجلاً خذ بیدی و منادای مفرد معرفه مبنی باشد بر علامت
رفع چون یا زیدُ و یا زیدانِ و یا مسلمونَ و یا موسی و یا قاضی بدانکه
اَیْ و همزه برای نزدیک است و اَیا و هَیا برای دور و یا عام است فصل دوم
در حروف عامله در فعل مضارع و آن بر دو قسم است قسم اول حروفی که فعل
مضارع را نصب کنند و آن چهار است اول اَنْ چون اُریدُ اَنْ تقومَ و اَنْ با فعل
بمعنی مصدر باشد یعنی اُریدُ قیامَکَ و بدین سبب وی را مصدریه گویند دوم لَنْ
چون لن یخرجَ زیدٌ و لن برای تاکید نفی است سوم کَی چون اَسلمتُ کَی
اَدخلَ الجنةَ چهارم اِذَنْ چون اِذَنْ اُکرمَکَ در جواب کسی که گوید
اَنا آتیکَ غداً و بدانکه اَنْ بعد از شش حرف مقدر باشد و فعل مضارع را

بنصب کند حتی نحو سرت حتی اَدْخُلَ البَلَدَ ولام جحد نحو مَا کَانَ اللهُ
لِیُعَذِّبَهُم و اَوْ بمعنی اِلیٰ اَنْ یا اِلّا اَنْ نحو لَاَلْزِمَنَّكَ اَوْ تُعْطِیَنِیْ
حقّی دواو بمعنی صرف ولام کی و فا که در جواب شش چیز است امر و نهی و نفی
و استفهام و تمنی و عرض و امثلتها مشهورة قسم دوم حروفیکه فعل
مضارع را جزم کند وآن پنج است کم و لمّا ولام امر ولای نهی و اِنْ شرطیه چون
لَمْ یَنْصُرْ و لَمَّا یَنْصُرْ و لِیَنْصُرْ و لَا تَنْصُرْ و اِنْ تَنْصُرْ اَنْصُرْ بدانکه اِنْ در دو جمله و
چون اِنْ تَضْرِبْ اَضْرِبْ جملهٔ اول را شرط گویند و جملهٔ دوم را جزا و اِنْ برای
مستقبل ست اگرچه در ماضی و د چون اِنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ و اینجا جزم تقدیری
بود زیرا که ماضی معرب نیست و بدانکه چون جزای شرط جملهٔ اسمیه باشد یا امر یا
نهی یا دعا فا در جزا آوردن لازم بود چنانکه گوئی اِنْ تَاْتِنِیْ فَاَنْتَ مُکْرَمٌ
وَاِنْ رَاَیْتَ زَیْدًا فَاَکْرِمْهُ وَاِنْ اَتَاکَ عَمْرٌو فَلَا تُهِنْهُ وَاِنْ اَکْرَمْتَنِیْ فَجَزَاکَ اللهُ خَیْرًا

باب دوم در عمل افعال

بدانکه هیچ فعل غیر عامل نیست و افعال در اعمال بر دو گونه است قسم اول
معروف بدانکه فعل معروف خواه لازم باشد یا متعدی فاعل را رفع کند چون قَامَ زَیْدٌ

وضرب عمرو وشش اسم را نصب کند اول مفعول مطلق را چون قام زید
قیاما وضرب زید ضربا دوم مفعول فیه را چون صمت یوم الجمعة
وجلست فوقک سوم مفعول معه را چون جاء البرد والجبات ای مع
الجبات چهارم مفعول له را چون قمت اکراما لزید وضربته تادیبا پنجم حال را
چون جاء زید راکبا ششم تمیز را وقتیکه در نسبت فعل بفاعل ابهامی باشد چون
طاب زید نفسا اما فعل متعدی مفعول به را نصب کند چون ضرب زید
عمرا واین عمل فعل لازم را نباشد فصل بدانکه فاعل اسمیست که پیش از وی
فعلی باشد مسند بدان اسم بر طریق قیام فعل بدان اسم چون زید در ضرب
زید ومفعول مطلق مصدریست که واقع شود بعد از فعلی که آن مصدر بمعنی آن
فعل باشد چون ضربا در ضربت ضربا وقیاما در قمت قیاما ومفعول فیه
اسمیست که فعل مذکور در وی واقع شود واو را ظرف گویند وظرف بر دو گونه است
ظرف زمان چون یوم در صمت یوم الجمعة وظرف مکان چون عند
در جلست عندک ومفعول معه اسمیست که مذکور باشد بعد از واو بمعنی مع چون
والجبات در جاء البرد والجبات ای مع الجبات ومفعول له اسمیست که

۱۹

دلالت کند بر چیزے کہ سبب فعل مذکور باشد چون اکرامًا در قمتُ اکرامًا لزید و حال ہیئت نکرہ کہ دلالت کند بر ہیأت فاعل چون راکبًا در جاء زیدٌ راکبًا یا بر ہیأت مفعول چون مشدودًا در ضربتُ زیدًا مشدودًا یا بر ہیأت ہر دو چون راکبَین در لقیتُ زیدًا راکبَین و فاعل و مفعول را ذوالحال گویند و آن غالبا معرفہ باشد و اگر نکرہ باشد حال را مقدم دارند چون جاءنی راکبًا رجلٌ و حال جملہ نیز باشد چنانچہ رأیتُ الامیرَ وھو راکبٌ و تمیز اسمیست کہ رفع ابہام کند از عدد چون عندی احدَ عشرَ درھمًا یا از وزن چون عندی رطلٌ زیتًا یا از کیل چون عندی قفیزان برًّا یا از مساحت چون ما فی السماء قدرُ راحةٍ سحابًا و مفعول بہ اسمیست کہ فعل فاعل برو واقع شود چون ضرب زیدٌ عمرًا بدانکہ این ہمہ منصوبات بعد از تمامی جملہ باشند و جملہ بفعل و فاعل تمام شود و بدین سبب گویند کہ المنصوب فضلةٌ

فصل بدانکہ فاعل بر دو قسم ست مظہر چون ضرب زیدٌ و مضمر بارز چون ضربتُ و مضمر مستتر یعنے پوشیدہ چون زیدٌ ضرب کہ فاعل ضرب ھو ست در ضرب مستتر بدانکہ چون فاعل مونث حقیقی باشد

ضمیر با مخالف مرجع نمی باشد ۱۲ مولوی انور علی عفی عنہ و درین ہنگام رابد یعنی واو و ضمیر ہم درست و گاہی واو و تنہا نیز آید ۱۲ شرح

یا ضمیر مؤنث علامت تانیث در فعل لازم باشد چون قامتْ هندٌ و
هندٌ قامتْ ای هی و در مظهر مؤنث غیر حقیقی و در مظهر جمع تکسیر دو وجه روا
باشد چون طلع الشمسُ و طلعت الشمسُ و قال الرجالُ و قالت الرجالُ
قسم دوم مجهول بدانکه فعل مجهول بجای فاعل مفعول به را رفع کند باقی
را نصب چون ضُرِبَ زیدٌ یومَ الجمعةِ امامَ الامیرِ ضرباً شدیداً فی داره
تادیباً والخشبةَ و فعل مجهول را فعل مالم یسم فاعله گویند و
مرفوعش را مفعول مالم یسم فاعله گویند فصل بدانکه فعل متعدی بر چهار
قسم است اول متعدی بیک مفعول چون ضرب زیدٌ عمراً دوم متعدی
بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا باشد چون اعطی و آنچه در معنی او باشد
چون اعطیتُ زیداً درهماً و اینجا اعطیتُ زیداً نیز جائز است سوم
متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا نباشد و این در افعال قلوب است
چون علمتُ و ظننتُ و حسبتُ و خلتُ و زعمتُ و رایتُ و
وجدتُ چون علمتُ زیداً فاضلاً و ظننتُ زیداً عالماً چهارم
متعدی بسه مفعول چون اعلم و اری و انبأ و اخبر و خبر و نبأ

وحدثت چون اَعْلَمَ اللهُ زَیْدًا عَمْرًا فَاضِلًا بدانکه این همه مفعولات
مفعول به اند و مفعول دوم در باب عَلِمْتُ و مفعول سوم در باب اَعْلَمْتُ
و مفعول له و مفعول معه بجای فاعل نتوانند نهاد و دیگرها را شاید و در باب
اَعْطَیْتُ مفعول اول بمفعول ما لم یسم فاعله لائق تر باشد از مفعول دوم فصل
بدانکه افعال ناقصه هفده اند کَانَ و صَارَ و ظَلَّ و بَاتَ و اَصْبَحَ و اَضْحٰی
و اَمْسٰی و عَادَ و اٰضَ و غَدَا و رَاحَ و مَا زَالَ و مَا انْفَکَّ و مَا بَرِحَ
و مَا فَتِئَ و مَا دَامَ و لَیْسَ این افعال بفاعل تنها تمام نشوند و محتاج باشند
بخبری بدین سبب اینها را ناقصه گویند و در جمله اسمیه روند و مسند الیه را رفع
کنند و مسند را نصب چون کَانَ زَیْدٌ قَائِمًا و مرفوع را اسم کان گویند
منصوب را خبر کان و باقی را برین قیاس کن بدانکه بعضی ازین افعال در
احوال بفاعل تنها تمام شوند چون کَانَ مَطَرٌ شد باران بمعنی حَصَلَ و او را
کان تامه گویند و کان زائده نیز باشد فصل بدانکه افعال مقاربه چهار است عَسٰی
و کَادَ و کَرَبَ و اَوْشَکَ و این افعال در جمله اسمیه روند چون کان اسم را رفع
کنند و خبر را نصب الا آنکه خبر اینها فعل مضارع باشد با اَنْ چون عَسٰی زَیْدٌ

آن یَخرُجَ یا بی آن چون عَسیٰ زیدٌ یَخرُجُ وشاید که فعل مضارع با آن فاعل
عَسیٰ باشد واحتیاج بخبر نیفتد چون عَسیٰ اَن یَخرُجَ زیدٌ در محل رفع بمعنی
مصدر **فصل** بدانکه افعال مدح وذم چهار است نِعمَ وحَبَّذا برای مدح وبِئسَ
وساءَ برای ذم وهرچه مابعد فاعل باشد آن را مخصوص بالمدح یا مخصوص
بالذم گویند وشرط است که فاعل معرف بلام باشد چون نِعمَ الرَّجُلُ زیدٌ
یا مضاف بسوی معرف بلام باشد چون نِعمَ صاحِبُ القَومِ زیدٌ یا ضمیر مستتر
ممیز بنکره منصوبه چون نِعمَ رَجُلاً زیدٌ فاعل نِعمَ هو است مستتر در نِعمَ ورَجُلاً
منصوب است بر تمییز زیراکه هو مبهم است وحَبَّذا زیدٌ حَبَّ فعل مدح است وذا
فاعل او و زیدٌ مخصوص بالمدح وهمچنین بِئسَ الرَّجُلُ زیدٌ وساءَ الرَّجُلُ
عَمرٌو **فصل** بدانکه افعال تعجب دو صیغه اند مصدر ثلاثی مجرد باشد اول ما
اَفعَلَهُ چون ما اَحسَنَ زیداً چه نیکوست زید تقدیرش اَیُّ شَیءٍ اَحسَنَ
زیداً ما بمعنی اَیُّ شَیءٍ است در محل رفع با بتدا واَحسَنَ در محل رفع خبر
مبتدا وفاعل احسن هو است در و مستتر وزیداً مفعول دوم اَفعِل بِه چون
اَحسِن بِزَیدٍ صیغه امر است بمعنی خبر تقدیرش اَحسَنَ زیدٌ ای صار ذا حُسنٍ وبا زائده است

باب سوم در عمل اسمای عامله و آن یازده قسم است

اول اسمای شرطیه بمعنی اِنْ و آن نه است مَنْ و مَا و اَیْنَ و مَتٰی و اَیّ و اَنّٰی و اِذْمَا و حَیْثُمَا و مَهْمَا فعل مضارع را بجزم کنند چون مَنْ تَضْرِبْ اَضْرِبْ و مَا تَفْعَلْ اَفْعَلْ و اَیْنَ تَجْلِسْ اَجْلِسْ و مَتٰی تَقُمْ اَقُمْ و اَیَّ شَیْءٍ تَأْکُلْ آکُلْ و اَنّٰی تَکْتُبْ اَکْتُبْ و اِذْمَا تُسَافِرْ اُسَافِرْ و حَیْثُمَا تَقْصِدْ اَقْصِدْ و مَهْمَا تَقْعُدْ اَقْعُدْ دوم اسمای افعال بمعنی ماضی چون هَیْهَاتَ و شَتَّانَ و سَرْعَانَ اسم را بنا بر فاعلیت رفع کنند چون هَیْهَاتَ یَوْمُ الْعِیْدِ اَیْ بَعُدَ سوم اسمای افعال بمعنی امر حاضر چون رُوَیْدَ و بَلْهَ و حَیَّهَلْ و عَلَیْکَ و دُوْنَکَ و هَا اسم را نصب کنند بنا بر مفعولیت چون رُوَیْدَ زَیْدًا اَیْ اَمْهِلْهُ چهارم اسم فاعل بمعنی حال یا استقبال عمل فعل معروف کند بشرط آنکه اعتماد کرده باشد بر لفظیکه پیش از وی باشد و آن لفظ یا مبتدا باشد در لازم چون زَیْدٌ قَائِمٌ اَبُوْهُ و در متعدی چون زَیْدٌ ضَارِبٌ اَبُوْهُ عَمْرًا یا موصوف چون مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ اَبُوْهُ بَکْرًا یا موصول چون جَاءَنِی الْقَائِمُ اَبُوْهُ و جَاءَنِی الضَّارِبُ

ابوه عمراً یا ذو الحال چون جاءنی زیدٌ راکباً غلامه فرساً یا همزهٔ
استفهام چون أضاربٌ زیدٌ عمراً یا حرف نفی چون ما قائمٌ زیدٌ همان
عمل که قام و ضرب می کرد قائمٌ و ضاربٌ می کند پنجم اسم مفعول بمعنی حال و
استقبال عمل فعل مجهول کند بشرط اعتماد مذکور چون زیدٌ مضروبٌ ابوه و
عمرو معطی غلامه درهماً و بکر معلومٌ ابنه فاضلاً و خالدٌ
مخبرٌ ابنه عمراً فاضلاً همان عمل که ضُرب و اُعطی و عُلم و اُخبر می کرد
مضروبٌ و معطیً و معلومٌ و مخبرٌ می کند ششم صفت مشبهه عمل فعل خود
کند بشرط اعتماد مذکور چون زیدٌ حسنٌ غلامه همان عمل که حَسُنَ می کرد
حسنٌ می کند هفتم اسم تفضیل و استعمال او بر سه وجه است به من چون زیدٌ
افضلُ من عمرو یا بالف و لام چون جاءنی زیدٌ الافضلُ یا باضافت
چون زیدٌ افضلُ القوم و عمل او در فاعل باشد و آن هو است فاعل افضل
که در وی مستتر است هشتم مصدر بشرط آنکه مفعول مطلق نباشد عمل فعلش کند چون
اعجبنی ضربُ زیدٍ عمراً نهم اسم مضاف مضاف الیه را جر کند چون جاءنی غلامُ
زیدٍ بدانکه اینجا لام بحقیقت مقدر است زیرا که تقدیرش آن است که غلامٌ لزیدٍ

دهم تمام تمییز را نصب کند و تمامی اسم یا بتنوین باشد چون ما فی السماء
قدر راحة سحابا یا بتقدیر تنوین چون عندی احد عشر رجلا و
زید اکثر منک مالا یا بنون تثنیه چون عندی قفیزان برا یا بنون جمع
چون هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا یا بمشابه نون جمع چون عندی
عشرون درهما و تسعون یا باضافت چون عندی ملؤه عسلا
یازدهم اسمای کنایه از عدد و آن دو لفظ است کم و کذا کم بر دو قسم است
استفهامیه و خبریه کم استفهامیه تمییز را نصب کند و کذا نیز چون کم رجلا عندک
و عندی کذا درهما و کم خبریه تمییز را بجر کند چون کم مال انفقت و کم دار
بنیت و گاهی من جاره به تمییز کم خبریه آید چون قوله تعالی کم من ملک فی
السموات قسم دوم در عوامل معنوی بدانکه عوامل معنوی بر دو قسم است اول
ابتدا یعنی خلو اسم از عوامل لفظی که مبتدا و خبر را رفع کند چون زید قائم و اینجا گویند
که زید مبتدا است مرفوع بابتدا و قائم خبر مبتدا است مرفوع بابتدا و اینجا دو مذهب
دیگر است یکی آنکه ابتدا عامل است در مبتدا و مبتدا در خبر و دیگر آنکه هر یکی از مبتدا و خبر عامل است
در دیگر دوم خلو فعل مضارع از ناصب و جازم فعل مضارع را رفع کند چون

باشد چون سُلِبَ زَیدٌ ثَوبُهٗ و بدل الغلط آنست که بعد از غلط بلفظے
دیگر بیان کنند چون مَرَرتُ بِرَجُلٍ حِمَارٍ چهارم عطف بحرف و او تابعیست
که مقصود باشد بنسبت با متبوع بعد از حرف عطف چون جاءَنِی زیدٌ
وعمروٌ و حرف عطف ده است در فصل سوم یاد کنیم ان شاء اللّٰه تعالے
و او را عطف نسق نیز گویند پنجم عطف بیان و او تابعیست غیر صفت که متبوع
را روشن گرداند چون اَقسَمَ بِاللّٰهِ اَبُو حَفصٍ عُمَرُ وقتیکه بعلم
مشهور تر باشد و جاءَنِی زیدٌ اَبُو عَمروٍ وقتیکه بکنیت مشهور تر باشد

فصل دوم در بیان منصرف و غیر منصرف منصرف آنست که هیچ سبب
از اسباب منع صرف درو نباشد و غیر منصرف آنست که دو سبب از
اسباب منع صرف درو باشد و اسباب منع صرف نه است عدل و
وصف و تانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و
نون مزیدتان چنانچه در عُمَرُ عدلست و علم و در ثُلٰثُ و مَثلَثُ صفت
است و عدل و در طلحۃ تانیث ست و علم و در زینب تانیث معنوی
است و علم و در حُبلٰی تانیث است بالف مقصوره و در حمراء تانیث است

بالف ممدوده و این مؤنث بجای دو سبب و در ابراهیم عجمیست و علم و در
مساجد و مصابیح جمع منتهی الجموع بجای دو سببست و در بعلبک ترکیبست
و علم و در احمد وزن فعل ست و علم و در سکران الف و نون زائدتانست و
و در عثمان الف و نون زائدتانست و علم و تحقیق غیر منصرف از کتب دیگر معلوم
شود **فصل سوم** در حروف غیر عامله و آن شانزده قسمست اول حروف تنبیه و
آن سه است الا و اما و ها دوم حروف ایجاب و آن شش است نعم و بلی و
اجل و ای و جیر و ان سوم حروف تفسیر و آن دو است ای و ان کقوله تعالی
و نادیناه ان یا ابراهیم چهارم حروف مصدریه و آن سه است ما و
ان و ان پنجم حروف تحضیض و
آن چهار است الا و هلا و لولا و لوما ششم حرف توقع و آن قد است برای
تحقیق در ماضی و برای تقریب ماضی بحال و در مضارع برای تقلیل هفتم حروف
استفهام و آن سه است ما و همزه و هل هشتم حرف ردع و آن کلا است بمعنی باز
گردانیدن و بمعنی حقا نیز آمده چون کلا سوف تعلمون نهم تنوین و آن پنج است
تمکن چون زیدٌ و تنکیر چون صهٍ ای اسکت سکوتاً ما فی وقتٍ ما ما صه بغیر

تنوین فمعناه اُسْکُتِ السُّکُوتَ الآنَ و عوض چون یَوْمَئِذٍ و مقابله چون
مُسْلِمَاتٍ و ترنم که در آخر ابیات باشد شعر اَقِلِّي اللَّوْمَ عَاذِلَ وَ الْعِتَابَنْ وقو
لِي اِنْ اَصَبْتُ لَقَدْ اَصَابَنْ و تنوین ترنم در اسم و فعل و حرف رود و تا چهار اولین مخاص
باسم دهم نون تاکید در آخر فعل مضارع ثقیله و خفیفه چون اِضْرِبَنَّ اِضْرِبَنْ
یازدهم حروف زیادت و آن هشت حرف ست اِنْ و اَنْ و مَا و لَا و مِنْ
و کاف و با و لام چهار آخر در حروف جر یاد کرده شد و دوازدهم حروف شرط و آن
دو ست اَمَّا و لَوْ اَمَّا برای تفصیل و فا در جوابش لازم باشد کقوله تعالی فَمِنْهُمْ
شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ فَاَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ وَ اَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا
فَفِي الْجَنَّةِ و لَوْ برای انتفای ثانی بسبب انتفای اول چون لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ
اِلَّا اللهُ لَفَسَدَتَا سیزدهم لَوْلَا و او موضوعست برای انتفای ثانی بسبب وجود
اول چون لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ چهاردهم لام مفتوحه برای تاکید چون لَزَيْدٌ
اَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو پانزدهم مَا بمعنی مادام چون اَقُومُ مَا جَلَسَ الْاَمِيرُ شانزدهم
حروف عطف و آن ده ست واو و فا و ثُمَّ و حَتَّى و اِمَّا و اَوْ و اَمْ و لَا و بَلْ و لٰكِنْ

چون بحث مستثنی در کتاب نحو میر نبود برای فائده طلاب افزوده شد

بدانکه مستثنی لفظیست که مذکور باشد بعد الا و اخوات آن یعنی غیر و سوی و حاشا و خلا و عدا و ماخلا و ماعدا و لیس و لایکون تا ظاهر گردد که منسوب نیست بسوی مستثنی آنچه نسبت کرده شده است بسوی ماقبل وی و آن بر دو قسم است متصل و منقطع متصل آنست که خارج کرده شود از متعدد بلفظ الا و اخوات وی مثل جاءنی القوم الا زیدا پس زید در قوم داخل بود از حکم مجی خارج کرده شد و منقطع آن باشد که مذکور شود بعد الا و اخوات وی و خارج کرده نشود از متعدد بسبب آنکه مستثنی داخل نباشد در مستثنی منه مثل جاءنی القوم الا حمارا که حمار در قوم داخل نبود بدانکه اعراب مستثنی بر چهار قسم است اول آنکه اگر مستثنی بعد الا در کلام موجب واقع شود پس مستثنی همیشه منصوب باشد نحو جاءنی القوم الا زیدا و کلام موجب آنکه در آن نفی و نهی و استفهام نباشد و همچنین در کلام غیر موجب اگر مستثنی را بر مستثنی منه مقدم گردانند منصوب خوانند نحو ما جاءنی الا زیدا احد و مستثنای منقطع همیشه منصوب باشد و اگر مستثنی بعد خلا و عدا واقع شود بر مذهب اکثر علما منصوب باشد و بعد ماخلا و ماعدا و لیس و لایکون و همیشه منصوب باشد نحو جاءنی

الْقَوْمُ خَلَا زَيْدًا وَعَدَا زَيْدًا الخ دوم آنکه مستثنی بعد الا در کلام غیر موجب واقع شود
ومستثنی منه هم مذکور باشد پس دران دو وجه روا است یکی آنکه منصوب باشد بر سبیل
استثنا و دیگر آنکه بدل باشد از ماقبل خویش چون مَا جَاءَنِي اَحَدٌ اِلَّا زَيْدًا
وَاِلَّا زَيْدٌ سوم آنکه مستثنی مفرغ باشد یعنی مستثنی منه مذکور نباشد و در
کلام غیر موجب واقع شود پس اعراب مستثنی بر الا در حسب عوامل مختلف باشد نحو مَا
جَاءَنِي اِلَّا زَيْدٌ وَمَا رَاَيْتُ اِلَّا زَيْدًا وَمَا مَرَرْتُ اِلَّا بِزَيْدٍ چهارم آنکه مستثنی بعد لفظ غیر
وسوی وسواء واقع شود پس مستثنی را مجرور خوانند وبعد حاشا بر مذهب اکثر نیز مجرور باشد
وبعضی نصب هم جائز داشته اند چون جَاءَنِي الْقَوْمُ غَيْرَ زَيْدٍ وَسِوَى زَيْدٍ وَ
سَوَاءَ زَيْدٍ وَحَاشَا زَيْدٍ و بدانکه اعراب لفظ غیر مثل اعراب مستثنی بالا باشد در جمیع صورتهای
مذکوره چنانکه گوئی جَاءَنِي الْقَوْمُ غَيْرَ زَيْدٍ وَغَيْرَ حِمَارٍ وَمَا جَاءَنِي غَيْرُ زَيْدٍ
الْقَوْمُ وَمَا جَاءَنِي اَحَدٌ غَيْرَ زَيْدٍ وَغَيْرُ زَيْدٍ وَمَا جَاءَنِي غَيْرُ زَيْدٍ وَ
مَا رَاَيْتُ غَيْرَ زَيْدٍ وَمَا مَرَرْتُ بِغَيْرِ زَيْدٍ و بدانکه لفظ غیر موضوع است برای صفت
وگاه برای استثنا آید چنانکه الا برای استثنا موضوع است وگاه وصفت مستعمل شود
نحو قوله تعالی لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا یعنی غیر الله وهمچنین لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ

خلاصه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد المرسلين
محمد واله واصحابه اجمعين اعلم ارشدنا وارشدك
الله تعالى ارشادا تاما اللفظ العربي الموضوع للمعنى اما
مفرد او مركب فالمركب جملة وكلام ومركب اضافي و
مركب توصيفي ومركب امتزاجي والمفرد يسمى كلمة وهي
اسم وفعل وحرف فالاسم معرب ومبني والمعرب
مرفوع ومنصوب ومجرور فالمرفوع فاعل ومفعول ما لم يسم فاعله
ومبتدأ وخبر المبتدأ وخبر ان واخواتها واسم كان واخواته
وخبر لا لنفي الجنس واسم ما ولا بمعنى ليس والمنصوب
المفعول المطلق والمفعول به والمفعول فيه والمفعول له والمفعول معه

والحالُ والتميز والمستثنى واسم إنّ واخواتها وخبرُ كان
واخواته واسم لا لنفي الجنس وخبر ما ولا بمعنى ليس والمجرور
بالمضاف وما دخله حرف من حروف الجر وسيجئ ذكرها
ويجئ لكل من المرفوع والمنصوب والمجرور توابعُ يكون اعرابها
كاعرابه وهي خمس النعتُ والتاكيد والمعطوف بحرف العطف
وستعرفه والبدل وعطف البيان والمبني المضمراتُ و
اسماء الاشارة والموصولاتُ والكناياتُ واسماء الافعال واسماء
الاصوات وبعض الظروف ايضا الاسم على قسمين مشتق
وجامد فالمشتق اسم الفاعل واسم المفعول والصفة
المشبهة واسم التفضيل واسم الزمان واسم المكان واسم الآلة
والجامد ماسواه كالمصدر وغيره والفعل ماضٍ
ومضارعٌ والامرُ بلا لام والامرُ بها ونهيٌ فالماضي والامر
بلا لام مبنيان وماسواهما معربٌ ثم المضارع يرتفع
اذا تجرد عن الناصب والجازم وينتصب بالناصب وينجزم بالجازم

وسيجيء ذكر النواصب والجوازم في بحث الحروف وأمّا الأفعال

بالأمر والنهي فيجيء في ذيل القسم الثاني إعلم أن الفعل إمّا لازم أو متعدٍّ

فاللازم ما لا يقتضي مفعولاً به مثل جاء وقت الصلوة و

المتعدّي ما يقتضيه وهو على ثلاثة أنواع متعدٍّ إلى مفعول به

واحد كضرب أو متعدٍّ إلى مفعولين مثل علم وأعطى أو متعدٍّ إلى

ثلاثة مفاعيل نحو أعلم والحروف منه حروف عاملة و

منه حروف غير عاملة فالعاملة الجارّ وهي سبعة عشر

حرفًا الباء والتاء والكاف واللام والواو ومذ ومنذ وخلا و

عدا ورُبّ وحاشا ومِن وعَن وعلى وحتّى وفي وإلى والنواصب

للفعل المضارع وهي أربعة أنْ ولنْ وكي وإذن والجوازم للمضارع

وهي خمسة إنْ ولم ولمّا ولام الأمر ولا النهي والحروف المشبهة

التي تنصب الأسماء وترفع الأخبار وهي إنّ وأنّ وكأنّ ولكنّ

وليت ولعلّ وتلحقها ما فتلغى وتدخل حينئذٍ على الأفعال أيضًا

وحروف النداء التي تنصب المنادى المضاف والمشبه والنكرة

وهي خمسة يا وايا وهيا واى والهمزة ولا النافية للجنس وما ولا بمعنى ليس وغير العاملة الحروف العاطفة وهي الواو والفاء وثم وحتى واو واما وام ولا وبل ولكن وحروف التنبيه وهي الا واما وها وحروف الايجاب وهي نعم وبلى واى واجل وجير وان وحروف التفسير وهي اى وان وحروف التحضيض وهي هلا والا ولولا ولوما ويلزمها الفعل لفظا او تقديرا وحروف التوقع وهو قد وحروف الاستفهام وهو الهمزة وهل وحروف الردع وهو كلا وقد جاء بمعنى حقا وكذلك ما المصدرية وان ولو واما للشرط وتاء التانيث فالساكنة منها تلحق آخر الماضي والمتحركة آخر الاسم والتنوين وهو نون ساكنة تتبع حركة الآخر لا لتاكيد الفعل ونون التاكيد مخففة او مشددة وهو تختص بالفعل وتدخل في الامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والقسم وقلت في النفي + + +

قد تمت الخلاصة

جُمَلْ

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمده مصليا ومسلما بافتتاح هو المستعان اعلم ان اصل الجملة على اربعة اوجه اسمية وفعلية وظرفية وشرطية فالاسمية ما يتركب من المبتدأ والخبر مثل زيدٌ قائمٌ والفعلية ما يتركب من الفعل وفاعله مثل قام زيدٌ والظرفية ما يتركب من الظرف والمظروف مثل عندي مالٌ والشرطية ما يتركب من الشرط والجزاء نحو ان تكرمني اكرمتك وصفة الجملة تسمية المبينة ما يبين الكلام السابق المجمل مثل الكلمة على ثلثة اقسام اسمٌ وفعلٌ وحرفٌ المعللة ما

علة لما قبلها مثل قوله عليه السلام لا تصوموا في هذه الايام فانها ايام اكل وشرب وبعال المعترضة ما وقعت بين الكلامين بلا تعلق بينهما مثل قال ابو حنيفة رحمه الله النية في الوضوء ليست بشرط المستأنفة ما بين سوال السائل مثل لما رفعت زيدا لانه فاعل النتيجة هي ما يتولد من الكلام السابق نحو الجزم مختص بالافعال والخفض مختص بالاسماء فليس بالافعال خفض ولا في الاسماء جزم الابتدائية ما وقعت في اول الكلام مثل الكلمة على ثلثة اضرب المقطوعة ما وقعت بلا ارتباط شيء بالتعداد مثل الباب الثاني في العوامل اللفظية القياسية الحالية ما يتركب من الحال وصاحبه مثل جاءني زيد راكبا وابوه راكب المعطوفة ما عطف على سابقه ونظائره كثيرة في العبارات العربية

تتمہ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد سيد العالمين وعلى آله واصحابه اجمعين

اعلم يا بُنَيَّ اطال الله عمرك وعطاك علما نافعا ان المبتدأ وخبره مرفوعان ابدا نحو زيد قائم والفاعل مرفوع والمفعول منصوب نحو ضرب زيدٌ عمرًا ومفعول ما لم يسم فاعله ايضا مرفوع نحو ضُرِبَ زيدٌ واعلم ان كان وصار واصبح وليس وما ولا المشبهتين بليس واخواتها ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو كان زيدٌ قائمًا وانّ وانّ ولكنّ المشددة وليت ولعلّ تنصب الاسم وترفع الخبر نحو انّ زيدًا قائمٌ واما اذا اتصل بها

٣٩

النبيين

ما الكافة فيبطل عمله نحو انما زيد قائم والحال منصوب نحو

جاءنى زيد راكبا وظرفا الزمان والمكان منصوبان ايضا

نحو خرجت يوم الجمعة وقمت خلفك والتمييز منصوب نحو

جاءنى عشرون رجلا واسم لا لنفى الجنس ان كان نكرة غير

مضافة فهو مبنى نحو لا رجل فى الدار والمستثنى من الكلام المثبت

كذلك منصوب نحو جاءنى القوم الا زيدا والمستثنى من الكلام

المنفى يجوز الرفع فيه على البدل والنصب على الاستثناء نحو

ما جاءنى القوم الا زيد وزيدا والمنادى المفرد مضموم بلا تنوين

نحو يا زيد والمنادى المضاف منصوب بلا تنوين نحو يا عبد الله

ومن وعن والى وفى وخلا وعلى تخفض الاسم نحو من زيد و

كذا الباء والكاف نحو بزيد وكزيد وحروف تخفض المقسم به

هى الباء والواو والتاء نحو بالله لافعلن كذا والمضاف اليه مجرور

نحو غلام زيد والاعراب والاضافة مخصوصان بالاسم واعلم ان

كل اسم فيه سببان من تسعة اسباب او سبب يقوم مقامهما يكون

في موضع الجرّ منصوباً بلا تنوين وهي التعريف والتأنيث ووزن الفعل والوصف والعدل والعجمة والتركيب وصيغة منتهى الجموع والالف والنون الزائدتان

واعلم ان اعراب اربعة اشياء يتبع اعراب الاول وهي الصفة كجاءني زيدٌ العاقلُ والعطف نحو جاءني زيدٌ وعمروٌ والتاكيد نحو قام القوم كلُّهم والبدل نحو قام زيدٌ اخوك التطابق بين الصفة والموصوف شرط في الاعراب والتعريف والتنكير والتذكير والتانيث والافراد والتثنية والجمع

المعرفة ما يقع على شئ بعينه وهي خمسة اوجه اسم العلم والضمير والاشارة وما فيه الالف واللام وما اضيف الى احد هذه الاربعة

والنكرة ما تقع على كل امة كرجلٍ وامرأةٍ

المذكر ما يخلو عن الالف المقصورة والممدودة الزائدتين والتاء التي تصير في الوقف هاءً

والمؤنث ما فيه واحد منها

واعلم ان اصل الاعراب بالحركات واما اعراب التثنية والجمع السالم فبالحروف

التثنية رفعاً بالالف والنون نحو جاءني الزيدانِ ونصباً وجراً بالياء نحو رايت الزيدَيْنِ ومررت بالزيدَيْنِ

والجمع رفعاً بالواو والنون نحو جاءني الزيدونَ ونصباً وجراً بالياء

وكسر ما قبل الياء نحو رأيت الزيدين ومررت بالزيدين ونون التثنية
والجمع مكسورة ومفتوحة وتسقطان عند الاضافة نحو
غلاماك وبنوك واعراب ستة الاسماء مضافة الى غير ياء المتكلم
بالحروف بالواو رفعا وبالالف نصبا وبالياء جرا وهي ابوك
واخوك وحموك وهنوك وفوك وذو مال تقول جاءني ابوك و
رأيت اباك ومررت بابيك وكذا البواقي **واعلم** ان كلم العرب
تنقسم على ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف **فالاسم** نحو زيد
والفعل نحو قام **والحرف** مثل من وعن فلما اجتمع فعل واسم و
حرف او اسمان على وجه الافادة سميا كلاما نحو قام زيد وزيد قائم
واضرب زيدا فالاسم المتمكن والفعل المضارع معرب وما سواهما مبني
فالمعرب ما حركته وسكونه بسبب عامل **والمبني** ما حركته وسكونه
لا بعامل **اعلم** ان الافعال على اربعة انواع **فعل ماض** وهو مبني على الفتح نحو قام
وفعل مضارع وهو مرفوع نحو يضرب اما اذا دخل فيه ان ولن فمنصوب واذا دخل
فيه لم فمجزوم **والامر والنهي** هما مجزومان نحو اضرب ولا تضرب ثمت

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد توحید خداوند و درود مصطفی	نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی
ای خداوند تمام عالم	
هست مدح خسرو غازی معین الدین چنین	سامی و بن آفتاب معدلت ظل خدا
مبتدا — نام پادشاه	
برخلائق واجب بربنده باشد فرض عین	چون دعای شاهزاده سال و مه صبح و مسا
خبر	مثل دعای شاهزاده که برخلائق واجب است بربنده
نصرت و فتح و ظفر اقبال و جاه و سلطنت	باد باقی هر دو را تا هست امکان بقا
نصرت با معطوفات خود که فتح و ظفر و غیره باشد مبتدا	خبر

بیان عوامل النحو و انواعها

عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده اند	شیخ عبدالقاهر جرجانی پیر هدی
عامل چیزیست که سبب و معنی مقتضی اعراب معلوم پذیرد	
معنوی از وی دو باشد جمله دیگر لفظیند	باز لفظی شد سماعی و قیاسی ای فتی

[illegible]

زان نوع دیگر ان سماعی هفت دیگر قیاس	آن سماعی سیزده نوع است بی روی ریا
النوع الاول	
نوع اول هفده حرف بود میدان یقین	کاندرین یک سبب آید جمله بچون وچرا
با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا	رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی
النوع الثانی والثالث	
ان بان کان لیت لکن لعل	ناصب اسمند رافع در خبر ضد ها و لا
النوع الرابع	
واو و یا و همزه و الا ایا و ای هیا	ناصب اسمند پس این هفت حرف منتدا
النوع الخامس	
ان و لن پس کی اذن این چار حرف معتبر	نصب مستقبل کنند این جمله دائم اقتضا
النوع السادس	
ان و لم لما و لام امر و لای نهی نیز	پنج حرف جازم فعلند هر یک بیدغا
النوع السابع	
من و ما مهما و ای حیثما اذ ما متی	اینما انی نه اسم جازمند مر فعل را

[illegible]

النوع الثامن

ناصب اسم منكر نوع هشتم چار اسم	هست چون تمييز باشد آن منكر هر كجا يعني آن اسم نكره را نصب كند هرگاه آن نكره تمييز باشد ۱۲
اولين لفظ عشر باشد مركب با احد	همچنين تا تسع تسعين بر شمر اين حكم را
باز ثاني كم چو استفهام باشد ني خبر	ثالث ايشان كاين رابع ايشان كذا

النوع التاسع

نه بود اسماي افعالي كز ايشان شش ناصب اند	دونك بله عليك حيهل باشد وها
پس رويد باز رافع اسم هيهات دان	باز شتان است و سرعان با دگر اين هيها

النوع العاشر

نوع عاشر سيزده فعلند كايشان ناقصند	رافع اسمند ناصب خبر چون ما و لا
كان صار اصبح امسى و اضحى ظل بات	ما فتئ ما دام ما انفك ليس باشد قفا بحركات ثلثة تاي مثناة فوقانيه ۱۲
تاسع ما زال و افعالي كز اينها مشتقند	هر كجا بيني همين حكم ست در جمله روا

النوع الحادی عشر

دیگر افعال مقاربه عمل چون ناقصه — هست آن کاد کرب با اوشک دیگر عسی

النوع الثانی عشر

دیگر افعال یقین و شک که دان ای دو سم — چون در آید هر یکی منصوب سازد هر دو را

خلت باشد با علمت پس حسبت با زعمت — پس ظننت با رأیت پس وجدت بی خطا

النوع الثالث عشر

رافع اسمای جنس افعال مدح و ذم بود — چار باشد نعم بئس ساء آنکه حبذا

عوامل قیاسیه

بعد از ان هفت قیاسی اسم فاعل مصدر — اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا

واسم مفعول عمل فعل مجهول کند چون زید مضروب غلامه ۱۲

پس صفت باشد که آن مانند اسم فاعل است — هفتم اسم تام باشد ناصب تمییز را

عوامل معنویه

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان — همچنین معنی بود عامل یقین در مبتدا

دولت و اقبال و جاه شاهزاده بر کمال — تمام شد — در تضاعف باد و اکنون ختم کردم بر دعا

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین کلام حمد ملک العلام ست و خوشترین جمل نعت سید الانام علیه وعلی

ستایش ۱۲ بالفتح صفت ۱۲

آله و اصحابه افضل التحیة و السلام اما بعد مخفی مباد که بنده عاصی المتمسک

بذیل الله الهادی الهی بخش فیض آبادی برای افادت مبتدیان سطری چند

در تحقیق جمله و کلام از کتب معتبره مثل رضی و منهل و شرح صمدیه صدر الدین فی

وغیره جمع نمودم و عمدة المرام فی تحقیق الجملة والکلام نام نهادم و تمنا میدارم از

ناظران با انصاف آنکه اگر خطای ببینند باصلاحش کوشند و اگر لغزشی بینند

بذیل عفو پوشند و ارجو من الله تعالی ان یوفقنی لانه ولی التوفیق

امید میدارم از خدای برتر که توفیق دهد مرا زیراکه صاحب توفیق است

وبیده ازمة التحقیق بدان اسعدنی واسعدک الله تعالی

و بدست اوست مهارهای تحقیق ۱۲ نیکبخت کند مرا و نیکبخت کند ترا الله تعالی

فی الدارین که لفظ موضوع یا جزو او بر جزو معنی دلالت می کند یا نه اول را مرکب

در دو جهان ۱۲ یعنی جزء ... ۱۲

گویند و ثانی را مفرد و آن بر چهار گونه است یکی آنکه لفظ جز ندارد چون همزه

استفهام دوم جز دارد و آن جز دلالت ندارد اصلا چون زید سوم جزو

دال دارد لیکن بر جزو معنی مقصود دلالت ندارد چون عبد الله و تابط شرا

در حالت علمیت چهارم جز دلالت بر معنی مقصود داشته باشد لیکن دلالت

مقصود نبود مثل حیوانٌ ناطقٌ در وقت علمیت برای شخص انسانے اما

مرکب بر دو نوع است ناقص و تام ناقص آنکه سکوت متکلم بران صحیح نباشد

واین قسم را مرکب غیر مفید نیز گویند واین هم بر دو نوع ست تقییدی یا غیر

تقییدی تقییدی آنکه جزو ثانی او قید اول باشد چون غلامُ زیدٍ واین را

مرکب اضافی گویند و رجلٌ فاضلٌ واین را مرکب توصیفی خوانند واما غیر

تقییدی آنکه جزو ثانی او قید اول نباشد وآن سه قسم ست و ازان مبنی است

و یک معرب اما آنکه مبنی ست بر دو نوع ست یکی آنکه جزو دوم متضمن حرفی

باشد چون خمسةَ عشرَ واین را مرکب بنائی و تعدادی گویند دوم آنکه جزو دوم

صوت باشد چون سیبویه و نفطویه واین را مرکب صوتی گویند اما آنکه معرب

آخر هر دو مبنی بر کسرست ۱۲

است که جزو دوم صوت و متضمن حرف نباشد چون بعلبکّ و حضرموت

واین را مرکب مزجی و مرکب منع صرف خوانند تام آنکه بجهت حصول فائدهٔ تام

بمخاطب سکوت متکلم بران صحیح باشد وآن را مرکب اسنادی و مفید و جمله و

کلام نیز گویند فائده در تساوی جمله و کلام اختلافست شیخ جمال الدین بن هشام

در مغنی گفته که کلام از جمله خاص ست مرادف نیست زیرا که کلام قولیست مفید بالقصد

تام مرکباتی ۱۲

و مراد از مفید چیزیست که دلالت کند بر معنی که سکوت بر وی صحیح بود و جمله عبارت
از فعل و فاعل و مبتدا و خبر و چیزیکه بمنزلهٔ یکی از مبتدا یا خبر باشد مثل ضَرَبَ
اللصُّ و اَقَائِمٌ الزَّیْدَانِ و کَانَ زَیْدٌ قَائِمًا و ظَنَنْتُهُ قَائِمًا و وجه عموم
اینکه در جمله افادت شرط نیست بخلاف کلام و همین جهت جملة الشرط و جملة الجواب
و جملة الصلة بسبب عدم افادت گویند نه کلام و در شرح تهذیب النحو مذکورست
که از کلام بعضی مفهوم میشود که جمله اخص است از کلام زیراکه بر کلام ملک العلام
کلام گفته میشود نه جمله و نزد اکثر کلام مرادف جمله است و همین است ظاهر کلام
زمخشری در مفصل و بدر دمامینی در تحفه گفته که اندلسی در شرح مفصل در باب مبتدا و
خبر ذکر کرده که جمله و کلام در اصطلاح مترادفست و برهمین ست رای اکثر نحات فائده
جمله باعتبار تقسیم اوّلی بر دو قسم ست خبریه و انشائیه خبریه آنست که قائلش را
دریک وقت صادق و کاذب توان گفت پس اگر برای نسبت او خارج
مطابق باشد صادق ست ورنه کاذب و انشائیه آنست که قائلش را صادق
و کاذب هیچ نتوان گفت و باعتبار تقسیم ثانی بر چهار نوع ست اسمیه و فعلیه
و ظرفیه و شرطیه یعنی اگر جزو اولش اسم باشد اسمیه ست چون زَیْدٌ قَائِمٌ و اگر فعل باشد

۴۹

فعلیه چون قامَ زیدٌ و چون حرف نه مسند باشد و نه مسند الیه لهذا مثل یا زیدُ

و انّ زیداً قائمٌ حرف اعتباری نیست چه اول قائم مقام أدعو ست پس

فعلیه باشد و ثانی اسمیه ظرفیه آنکه جزو اولش ظرف باشد یا جار مجرور و هم دران

داخل ست و آخر او اسم مرفوع چون عندی زیدٌ و فی الدارِ زیدٌ

عندی و فی الدار ظرف ست و زید مرفوع بنا بر فاعلیت نزد اخفش زیرا که عمل

ظرف مشروط باعتماد نیست و سهیلی گفته که رفع اسم بعد ظرف و مجرور بنا بر فاعلیت

صحیح نیست بلکه بنا بر ابتدا یعنی عندی و فی الدار خبر مقدم ست و زید مبتدای

مؤخر و ازینجاست که بعضے جمله ظرفیه را در جمله اسمیه داخل میسازند و جمله شرطیه

آنکه مصدر بحرف شرط بود یا بکلمه که متضمن معنی شرط باشد و بر دو جمله و مثل اِنْ

تکرمنی اکرمهُ و جمله انشائیه بر ده قسم ست اول امر چون اِضربْ دوم

نهی چون لا تضربْ سوم استفهام چون هل ضربَ زیدٌ چهارم تمنی چون

لیتَ زیداً حاضرٌ پنجم ترجی چون لعلّ عمراً غائبٌ ششم عقود چون

بعتُ و اشتریتُ هفتم ندا چون یا اللهُ هشتم عرض چون الا تنزل بنا

فتصیب خیراً نهم قسم چون باللهِ لافعلنّ کذا دهم تعجب چون ما احسنهُ

بدانکه جمله نزد بعضی مبنی الاصل ست لهذا او را اعراب محلی خواهد
بود پس جمله با هر دو قسم که خبریه و انشائیه باشد یا در محل اعراب است یا نه اول بطریق
اختیار صاحب صمدیه بر هفت قسم ست و شارح دو قسم بران زیاده نموده
و ما بعضی سه قسم چنانکه خواهی دانست قسم اول خبریه که خبر از مبتدا
یا یکی از نواسخ واقع شود و برای او محل رفع از اعراب است یا نصب باب کان
و کاد و ما و لا مشبهتان بلیس مثل جاء کانوا یظلمون و ما کادوا یفعلون
و ما زیدٌ ابوه قائمٌ و لا رجلٌ یتصدق و ابن هشام گفته که در مثل زیدٌ
اضربه و عمرو هل جاءک نزد بعضی رفع است بنا بر خبریت و همین صحیح است و
نزد بعضی نصب بقول مضمر که همان خبر ست زیرا که جمله انشائیه خبر نمی باشد و
دمامینی گفته که مختار قول نصب امیین نمی سازد زیرا که جائز نیست که مقول فیه
کذا مقدر باشد پس محکی عنه در محل رفع است بنا بر آنکه نائب فاعل واقع است پس جائز
که اقول فیه کذا مقدر بود پس محل نصب باشد فائده در جمله که خبر از مبتدا است
رابط ضرورست و آن یا ضمیر مطابق مبتدا باشد خواه مذکور بود مثل زیدٌ ضربته
خواه مقدر مثل السمن منوان بدرهم ای منه منوان مگر هرگاه جمله

که خبر واقع شده است مبتدا را شامل باشد خواه از روی لفظ و معنی هر دو خواه مجرد
از روی لفظ برین تقدیر احتیاج بجانب ضمیر نخواهد افتاد مثل اَلْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ
یا جمله که خبر است شامل باشد بر چیزی که مبتدا را شامل بود مثل زَیْدٌ نِعْمَ الرَّجُلُ
پس زید مبتدا است و نعم الرجل خبر و رابط میان مبتدا و خبر اشتمال جمله است
بر جنس که مبتدا و غیره را شامل است و آن الرجل معرف بلام جنس بنا بر مشهور و بربن
قول جواز زَیْدٌ مَاتَ النَّاسُ عَمْرٌو کُلُّ النَّاسِ یَمُوْتُوْنَ لازم می شود و حال آنکه
کسی قائل جواز نیست لهذا بعضی گفته اند که رابط اشتمال جمله است مر مبتدا را از روی
معنی بر قول اخفش درصحت این مسأله و بر قول اینکه ال در نِعْمَ و بِئْسَ برای
عهد است نه برای جنس یا جمله که خبر واقع است شامل باشد بر اشارت بجانب مبتدا و
آن اشارت در ارتباط قائم مقام ضمیر بود مثل وَالَّذِیْنَ کَذَّبُوْا بِاٰیٰتِنَا وَاسْتَکْبَرُوْا
عَنْهَا اُولٰٓئِکَ اَصْحٰبُ النَّارِ وَلِبَاسُ التَّقْوٰی ذٰلِکَ خَیْرٌ یا جمله که
خبر واقع است نفس مبتدا بود در معنی برین تقدیر هم احتیاج بضمیر نیست مثل قُلْ
هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ قسم دوم حالیه و آن جمله ایست که حال واقع شود و محل او
اعراب نصب باشد و او را سه شرط است اول آنکه خبریه باشد نه انشائیه ضمنی ایما

کرده که جمله حالیه را واجب است که خبریه باشد و ابن هشام گفته که بر خبریه بودن جمله
حالیه اجماع است دوم آنکه جمله مصدر بحرف استقبال که سین و سوف باشد نبود
بجهت منافات حال باستقبال بر حسب ظاهر بتحقیق و ازین شرط جمله شرطیه
خبریه خارج شد چنانکه مطرزی گفت که جمله شرطیه حال نمی باشد زیرا که آن مستقبل است
و هرگاه قصد نمائی که جمله شرطیه حال آید گوئی جاءنی زید و ان یسئل
یعط یعنی جمله شرطیه را واو حال گردانی سوم آنکه جمله حالیه از رابط ضرورست
جمله اسمیه بواو و ضمیر هر دو ربط داده می شود و بمجرد واو یا بمجرد ضمیر مثل ولا تقربوا
الصلوة وانتم سکری و لئن اکله الذئب ونحن عصبة و تری الذین
کذبوا علی الله وجوههم مسودة و هرگاه جمله اسمیه بعد عاطف باشد
مثل آیه کریمه فجاءها بأسنا بیاتا او هم قائلون یا جمله اسمیه مؤکد بمضمون
جمله بود مثل الم ذلک الکتب لا ریب فیه آوردن واو ممنوع باشد
و در فعلیه که در آن فعل مضارع مثبت بغیر قد باشد مجرد ضمیر کافیست مثل
جاء زید یسرع و با قد ضمیر مع واو واجب بود مثل لم تؤذوننی وقد تعلمون
انی رسول الله الیکم جمله تعلمون حال از واو ضمیر در تؤذوننی واقع است

واگر مضارع منفی باشد یا ماضی مثبت یا منفی از روی معنی مثل آمیه است دما اینکه
رابط ضمیر و واو هر دو یا مجرد واو یا مجرد ضمیر باشد تفصیلش اینکه اگر مضارع منفی
بلا است مثل مثبت باشد در لزوم ضمیر و تجرد از واو مثل وَمَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللّٰهِ
واگر با واو آید بر مذهب اصح مبتدا مقدر بود چنانکه در تسهیل منصوص است اگر منفی بلم
ولما و ما سوای لن است در ان هر سه وجه جائز است و لن چون حرف استقبال است
دینجا دخلی ندارد و اگر ماضی مثبت بعد الا آید مثل مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا
كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ یا پس لفظا و مثل لَأَضْرِبَنَّهُ إِنْ أَطَاعَ أَوْ عَصَى
ضمیر و خلو از واو لازم بود و اگر حال مؤکد فعل ماضیت یعنی تا موجود بودن فی والحال
اکثر منتقل نمیشود ضمیر هم متروک می باشد و اگر فعل ماضی غیر اینهاست در ان هر
وجه جائز است و در ماضی مثبت از لفظا قد ضرور است اگرچه مقدر باشد مثال قد
ملفوظ آیه کریمه أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ و مثال قد
مقدر آیه کریمه هَٰذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا ای قَدْ رُدَّتْ إِلَيْنَا و همین است
مذهب فرا و مبرد و مازنی و جماعتی از محققین متاخرین بلکه تمامی بصریین و نزد
کوفیه و خفش احتیاج بجانب تقدیر قد نیفتد زیراکه وقوع ماضی حال بغیر قد کثیر است

واختیار کرده است ورا ابوحیان قسم سوم جمله که مفعول به واقع شود محل او
نصب است بشرطیکه نائب از فاعل نباشد و جمله در صورت مفعول به واقع شود اول
جمله محکی بقول بود مثل قال انی عبد الله دوم مفعول ثانی باب علمت و
خبر کان و مفعول ثالث باب اعلمت واقع شود سوم جمله که عامل او معلق واقع
شود و گاهی جمله که مفعول به واقع میشود نائب از فاعل می باشد پس محل او رفع
بود و این باب قول خاصست قسم چهارم جمله که مضاف الیه واقع شود فعلیه باشد
خواه اسمیه محل او جر است و مضاف اکثر ظرف زمان باشد مثل واذکروا اذ انتم
قلیل و نزد جمهور اذا مثل اذ چون اذا جاء نصر الله والفتح و لما نزد کسیکه
باسمیت او قائلست مضاف بود مثل لما جاء زید جاء عمرو و از ظروف مکان
سوا حیث بجانب جمله مضاف نمیشود و در استعمال اکثر اضافت حیث بجانب
جمله فعلیه بود قسم پنجم جمله واقعه در جواب شرط جازم یعنی ان واخواتش محلش
جزم است نحو من یضلل الله فلا هادی له واگر برین جمله جوابیه اذ فجائیه
درآید وجوب اسمیت آن و وجود ان جازمه نحو وان تصبهم سیئة بما
قدمت ایدیهم اذا هم یقنطون واگر این جمله مصدر بمضارع بود

مجزوم باشد لفظا و محلا هر دو نحو اِنْ تَضْرِبْ اَضْرِبْ قسم ششم جمله ایست
که تابع مفرد بود و محل او در رفع و نصب و جر موافق متبوع خواهد بود و این جمله نزد
جمهور بر دو نوع است اول جمله منعوت بها که نعت از منعوت واقع شود و آن
در محل رفع و نصب و جر باشد دوم جمله معطوف بحرف مثل اَوَلَمْ یَرَوْا اِلَی الطَّیْرِ
فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَیَقْبِضْنَ و زمخشری و ابن جنی و ابن مالک و ابن هشام
جمله مبدله را زیاده نموده مثل وَاَسَرُّوا النَّجْوَی الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا قسم هفتم جمله
که تابع جمله واقع شود محل او در رفع و نصب و جر حسب متبوع باشد و آن یا
معطوف باشد مثل زَیْدٌ قَامَ وَقَعَدَ اَبُوْهُ و یا بدل بشرطیکه از جمله متبوعه در
ادای مراد اوفی باشد مثل قول شاعر شعر اَقُوْلُ لَهُ ارْحَلْ لَا تُقِیْمَنَّ عِنْدَنَا
وَاِلَّا فَکُنْ فِی السِّرِّ وَالْجَهْرِ مُسْلِمًا تمام شد جمل هفتگانه بر طبق تقسیم
شیخ بهاء الدین عاملی اما دو دیگر گفت علی صدر الدین المدنی شارح صمدیه که
ابن هشام در مغنی گفته از جمل که برای شان محلی از اعراب است یکی جمله مستثنات
که محل او نصب است مثل لَسْتَ عَلَیْهِمْ بِمُصَیْطِرٍ اِلَّا مَنْ تَوَلّٰی وَکَفَرَ
فَیُعَذِّبُهُ اللّٰهُ الْعَذَابَ الْاَکْبَرَ و دوم مینی گفته که کسی مثل ابن خروف

بجهت تخصیص بر و تعرض نکرده دوم جمله مسند الیهاست مثل سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ
هرگاه سواء خبر باشد وانذرتهم مبتدا و در معنی گفته از جمل که برای شان محلی
از اعراب ست جمله ایست که صله ال واقع شود اما آن جمل که برای شان
محلی از اعراب نیست نیز هفت نوع ست نوع اول جمله مستانفه ست
ابتدائیه نیز نام اوست لیکن اول اصح و آن بر دو گونه ست یکی آنکه در ابتدای
کلام آید خواه از روی لفظ خواه از روی نیت اول چنانکه ابتدا گوئی زَيْدٌ قَائِمٌ
و قَامَ زَيْدٌ و ثانی مثل رَاكِبًا جَاءَ زَيْدٌ دوم جمله که تعلق او از ما قبل مقطوع بود
مثل آیه کریمه وَلَا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعًا همچنین جمله معمولهٔ عامل
ملغی بجهت تاخر خود مثل زَيْدٌ قَائِمٌ أَظُنُّ نوع دوم جمله معترضه ست اعتراضیه
هم نام دارد و آن جمله ایست که میان دو چیز متلازم در آید که از شان هر دو عدم
توسط اجنبی باشد و فائدهٔ او تقویت و تشدید کلام ست این جمله اکثر درمیان
فعل و معمول او که فاعل باشد یا مفعول و مبتدا و خبر و موصول و صله و قسم و جواب
و موصوف و صفت مثل إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ و میان شرط و جواب
و مجرور و جار خواه اسم باشد خواه حرف آید مثل فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا

فاتقوا النار و هذا غلام الله زید و بالله العباد هم نوع سوم

پس حذر کنید از آتش فتح الرحمن

جمله مفسره و تفسیریه و مبینه نیز نام دارد و آن فضله ست که کاشف حقیقت چیزے باشد که پیش او بود همین ست قول ابن هشام در معنے مثل آیه کریمه اِنَّ مَثَلَ عِیسٰی عِنْدَ اللّٰهِ کَمَثَلِ اٰدَمَ خَلَقَهٗ مِنْ تُرَابٍ پس اصح آنست که برائے مفسره محلے از اعراب نیست فائده مفسره بر سه قسمست یکے مجرد از حروف تفسیر مثل خَلَقَهٗ مِنْ تُرَابٍ دوم مقرون بای سوم مقرون بان که از حروف تفسیرست مثل فَاَوْحَیْنَا اِلَیْهِ اَنِ اصْنَعِ الْفُلْكَ

نوع چهارم جمله که صله موصول واقع شود و آن موصول خواه اسمی باشد خواه حرفی مثل جَاءَ الَّذِیْ قَامَ اَبُوْهُ جمله قام ابوه بجهت وقوع او صله محلی از اعراب ندارد بخلاف اسم موصول که بحسب اقتضای عامل معرب محلا خواهد بود بدلیل ظهور اعراب در بعض موصول مثل لَیَقُمْ اَیُّهُمْ فِی الدَّارِ وَلَا کْرِمَنَّ اَیَّهُمْ عِنْدَكَ وَامْرُرْ بِاَیِّهِمْ هُوَ اَفْضَلُ و شرطست که صله جمله خبریه و معلوم برائے مخاطب و شامل باشد بر ضمیر یکه در افراد و تذکیر و غیره مطابق موصول باشد زیرا که جمله بواسطه موصول صفت

معرفه می گردد و از شرط جمله منعوت بها نیست که خبر بود این
بنا بر مذهب جمهور است نوع پنجم جمله که در جواب قسم افتد
فعل و حرف قسم هر دو مذکور بود یا مجرد حرف یا هر دو مذکور نباشد
اول مثل قولک أُقْسِمُ بِاللهِ لَأَفْعَلَنَّ كَذَا دوم مثل وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ
إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ سوم أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بَالِغَةٌ إِلَى يَوْمِ
الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ پس برای لافعلن و لمن المرسلین
وان لکم لما تحکمون محلی از اعراب نیست زیرا که در جواب قسم آمده
و هر گاه در کلام شرط و قسم ملفوظ یا مقدر جمع شود چیزیکه از ان مقدم
بود بر جواب او کفایت کنند مثال شرط مقدم إِنْ جَاءَ زَيْدٌ
وَاللهِ أُكْرِمُهُ مثال قسم مقدم ملفوظ به وَاللهِ إِنْ جَاءَ زَيْدٌ
لَأُكْرِمَنَّهُ مثال قسم مقدر مثل وَلَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ و بعضی
گفته اند کوفیه نیز جواب را برای شرط اگرچه مؤخر باشد جائز داشته
اند و ابن مالک متابعت ایشان نموده و بصریه منع نموده اند مگر هر گاه
قسم و شرط بر چیزیکه بجانب خبر محتاج بود مقدم باشد مثل مبتدا

اسم در باب کان و ان و مفعول اول در باب ظن و ثانی در باب اعلم

جواب شرط برای قسم کافی باشد **نوع ششم** جمله که در جواب شرط

غیر جازم که اذا و لو و لولا و لمّا و کیف باشد واقع شود و مثل اِذا جئتنی اکرمتُك

و لو جاءَ زیدٌ لاکرمتُك و لولا زیدٌ لاکرمتُك و لمّا جاءَ زیدٌ لاکرمتُك

و کیفَ تصنعُ اصنعُ **نوع هفتم** جمله که تابع جمله باشد

که محلی از اعراب ندارد و مثل جاءنی زیدٌ فاکرمهُ برای جمله

فاکرمه محلی از اعراب نیست زیرا که بر جمله جاءنی زید که مستانفه

است و محلی از اعراب ندارد عطف است قد تمّ الکلامُ فی تحقیق

الجملة والکلام آخرُ دعوانا

اَنِ الحمدُ لله ربِّ العٰلمین

والصلوٰة علیٰ رسوله

محمدٍ وآله واصحابه

اجمعین

شرح مائة عامل عبد الرسول

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا سازم بنام پاک آن بی ابتدا — در رہ ادراک او ہر عقل را حیرت انتہا

نیست در انشای کن بندش احتیاج — غیر او ہرگز نباشد فاعلیت ہمسرا

از پی آمرزش عالم گزید از جملہ خلق — ذات بی ہمتا چو خود یعنی محمد مصطفیٰ

معنی لفظ خدائی مدعای امر کن — باعث ایجاد عالم سید ہر دو سرا

شورش عشق ازل ہم زلف محبوبی بدور — شد شکن پیرای و صد شانہ ہمچون والضحیٰ

نسبت آدم با وچون نسبت مصدر بفعل — گفتم اینک مجمل از نحوی بپرس این نکتہ را

[illegible]

خارج از حد عدد بر روی صلوة آن احد / هم بر آل پاک او هم اصحاب کرامش با صفا

سیما صدیق اکبر پیشوای اهل دین / حضرت فاروق همدوشش عدالت اقتدا

آنکه عمر بر روی نیاید اسم ذی النورین راست / سر این معنی که می فهمد بجز عقل رسا

آن شه مسندنشین صدر ایوان غدیر / شهسوار عرصهٔ حق تاجدار انما

شد بلاگردان او روح الامین پروانه وار / آن امیر المؤمنین شمع شبستان هدی

آنچه عنوان را بود نسبت بمعنون ای همان / هست نسبت مصطفی را با علی مرتضی

بندگی هر چهار اصحاب بیرنگ خلاف / همچو بو در گل بدل دارم خفی و برملا

مخزن علم الهی منشأ فیض ازل / جانشین مصطفی زوج بتول پارسا

آنکه بر گرد حریمش عصمت آمد پرده دار / غیر ازین دیگر چه باشد بضعهٔ خیر الوری

نیست جائز نام پاکش بر زبان آوردنم / گر دهن سازم وضو از چشمهٔ آب بقا

اصل آن یکتا دو گوهر کز پی اوصاف شان / عقل کل دارد دیوار تحیر اتکا

هر دو در میدان عشق حق جری و یکه تاز / آن یکی مسموم و آن دیگر شهید کربلا

رنگ نقش پاک شان تا ریخت بر لوح وجود / بوسها بر خامهٔ صد بار نقاش قضا

بشنو از سرکردهٔ تردامنان عبد الرسول / سنی حنفی غلام خاصهٔ هر چار تا

گر پی تسهیل حفظ مبتدی کردم بجو | همچو اندک مایهٔ خود نظم چندان بیبها

هان نگیری خرده گر یابی در و لفظ سقیم | نیست آسان نظم کردن مسائل عربیه را

کلمه لفظ مفرد و موضوع باشد پس بدان | اسم و فعل و حرف اقسام ثلاثه مر ورا

پس مرکب از دو کلمه گاه می باشد مفید | که خبر و یا طلب مفهوم می گردد ترا

هست نام آن کلام و جمله هم در عرف نحو | پس دو قسم جمله دان اسمیه و فعلیه را

جزو اول اسم گر باشد بدان اسمیه هست | جزو اول مبتدا ثانی خبر شد غالبا

جمله فعلیه ترکیبش ز فعل و فاعل است | جزو اول فعل فاعل جزو ثانی شد ورا

اسم را باشد علامت لام و تنوین حرف جر | فعل ماضی و مضارع امر باشد دائما

اسم را تقسیم بشنو ظاهر است و مضمر است | پس ضمائر جمله هفتاد است ظاهر ماسوا

قال قالا بشنوی تا قلت قلنا همچنین | هو هما تا نحن بشمر قاله قد قالنا

همچنین ایاه تا ایای ایانا شما | پس له را بشماری همچنین تا لی لنا

نکره هست و معرفه که نکره را هم اسم جنس | گوئی و مضمر دانی معرفه این سته را

مضمرات اعلام موصولات یعنی الذی | التی اللاتی اللائی و من آیی و ما

چارم اسماء الاشاره ذا و تا پس تر اولا | همچنین ذو اللام سادس آن مضاف هم سوا

٦٤

پس بدان کلمه گر آخرش شد مختلف	ای برفع و نصب و جر یا جزم معرب دان ورا
نام این هر چار اعراب است حادث میشود	هر یکی زینها بعامل بشنو از من حالیا
عامل اندر نحو صد بر قول شیخ اهل یقین	جمله لفظیند الا معنوی از وی دوتا
پس بود لفظی دو قسم اول قیاسی جمله هست	قسم ثانیش سماعی شد و زیک وی آن ورا
پس سماعی سیزده نوع است هر یک هر تو	می شود تفصیل اینک یاد گیرش جمله را
نوع اول حرف جر مشهور زینها هفده اند	کاندرین یک بیت قائل می شمارد جمله را
با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا	رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی
شرح هر یک می کنم حالا بتوفیق اله	از برای چند معنی آمد استعمال با
استعانت هست الصاق و مصاحب هم بدان	پس بدانی تعدیه سببیه و ظرفیه را
تفدیه تجرید در معنی عن باشد بهی	نیز استعطاف و زین هر قسم شد مطلقا
زائده باشد قیاسا بعد استفهام و نفی	پس سماعا در خبر گاهی گهی در مبتدا
نیز در مفعول و فاعل زائده شد بر سماع	پس بدان هر قسم مخصوص باشد لفظ با
نیست هرگز جائز استعمال او هر سوال	هم در فعل قسم محذوف باشد اما
بهر تشبیه است و استعلا و تعلیل و قران	گاه در معنی مثل اسم است کاف ای مقتدا

زید کالاسد ۱۲

نحو تضحکن عن کالبرد المنهمر ۱۲

بهر تاکیدست اندر همچو لیس کمثله — گه برای غیر تاکیدست چون قالوا کذا

هست مخصوص ظواهر از مضمر شده خلاف — چون شود بر آن دخل فاصل آری لفظ ما

تا که لفظش را نباید با کان الناس — نیز مکفوف از عمل می باشد از الحاق ما

لام باشد بهر استحقاق و ملک و اختصاص — تعدیه تعلیل و نفع و هم بمعنی الی

استغاثه عاقبت تهدید در معنی وقت — هست در معنی عن گر بعد قول آری ورا

نیز در معنی عند و بعد و فی باشد گهی — گر ردیف من شود گاهی بمعنی علی

فعل شهش در عمل نه یافت گاهی تقویت — نیز از بهر قسم کو وی تعجب شد بنا

گاه از بهر تعجب هست استعمال او — ور ندا و غیر او شد در سی شاعرا

زائده هم می شود گاهی ثنائش را بجو — از اجادل تسلیم پس گیر یاد این حرف را

می شود مکسور با مظهر الاستغاث — می شود مفتوح با مضمر سوی الا یا

واو از بهر قسم مخصوص اسم ظاهر است — در سؤال و ذکر فعل او نیست مستعمل چو تا

منذ مذ مجرور ایشان گر زمان حاضرست — بهر ظرفیت و گر ماضی است بهر ابتدا

ور بود معدود چون مذ خمستا یا منذ خمسین — معنی ایشان بآن مجموع معنی من الی

هر دو را با اسم ظاهر اختصاصی کامل است — شد مبرد اندرین معنی مخالف ثانیا

گر ز اسمای ظروف هذا این دو پس معنی شان — اول المدة بگوید فی زمان قد مضی

در زمان حاضر بعد و مدت گو ولے — گاه کثیر بهر دو جائز اید مطلقا

رب اکثر بهر تکثیرست و در تقلیل کم — نکره موصوف مجرورش بباید غالبا

یا ضمیر مبهم مفرد مذکرش تمییز — نزد بصری نکره منصوبه باشد مطلقا

بعد او اضمار را اکثر بود لیکن ضمیر — نیست مدخولش کثیر اضمار او ما بعده

بعد بل باشد قلیل اکنون ان این فائده — کوست در اعراب اندرینے بمعنے ای فتا

پس مفعولیه مجرورش بود منصوب گاه — گاه مرفوع المحل آمد بنا بر ابتدا

بعد او ماضی ست لفظا یا که معنی پس گهی — از عمل مکفوف می باشد پی الحاق ما

همبرین تقدیر مدخولش بود ماضی ولی — شد قلیل اعمال و داخل بود دش اسمیه

اینکه رب اسم قول خفش و سکاکیست — یا دگیر اکنون لغات شانزده در رب را

بای مفتوحه مشدد یا مخفف هر یکی — با ضم و با فتح را پس هر یکے زین چارها

هست بے تا یا بتا تحریک یا اسکان — بعد ازین اثنا عشر اربع دگر باید ترا

ضم را و با تخفیف است و با تشدید هم — هست ضم را و فتحش نیز با اسکان با

بهر استثنا خلا حاشا عدا باشد ولے — گاه در معنی تنزیه ست حاشا ای فتا

صح علی العلم ای عن العلم ۱۲ منه رح ۱۱ نحو دخل المدینة علی حین غفلة ای فی حین غفلة ۱۲ منه رح

مثل حاشا الله یا حاشا له کو در مثال — همبرین تقدیر لازم گشت اثبات ورا

اکثر استعمال فعلیت بود در باقیین — پس بمفعولیت آمد نصب با بعد این ورا

من برای ابتدا لیکن کشید اندر مکان — در زمان هم گاه گاهی مثل سرت من صبا

نیز از بهر بیان کو هست با مجرور خویش — واقع اندر موقع حال و کند نصب اقتضا

وضع موصوف است جایش از علامات بیان — در مقابل گر الی آری برای ابتدا

بهر تبعیض و قسم تشبیه و نسبت بدل — نیز تجرید است و زاید هم بیاید مطلقا

بهر ظرفیت مکانی یا زمانی هست فی — نیز ظرفیت مجازی هم بمعنی علی

بهر تعلیل و تصاحب هم بود بهر قیاس — گو میان فاضل و مفضول سابق یافت جا

دیگر آید بهر تجاوز کردن چیزی ز چیز — خواه زائل شد ز ثانی یا نگردد زو جدا

بهر تعلیل و بدل شد نیز در معنی فی — گاه در معنی من گاهی بمعنی علی

گر شود محذوف عن پس بعد مجرورش گر — عن شود زاید که تا این خود عوض باشد ورا

نیز اسم آمد بمعنی بعد یا جانب اگر — میشود داخل بر او من یا شود داخل علی

بهر استعلا علی شد نیز از بهر ضرر — بهر تعلیل و تجاوز هم بدان ظرفیه را

زائده از بهر تعویض است و در معنی مع — نیز در معنی لکن گاه در معنی با

از دخول من بدانش اسم در معنی فوق | پس بدان حتی برای انتهاست غالبا
شد کثیر اعنیش مع بهر تعلیل ست کم | بهر استثناست کمتر مثل الی در انتها
غالب آمد لیکه در معنی مع یا سیئه قلیل | نیز در معنی لام و عند و فی دانی ورا

تکمیل

چار حرف جر بود دیگر که بنود مشتهر | کی بود در کیمه از بهر غرض آن جارها
هست مجرورش بغالب ما استفهام و یا | لیکه محذوف الالف مکتوب می باشد بها
نزد عیسی لات مجرورش زمان چون لات حین | معنی او نفی مابعدست چون معنی لا
چون به لولا مضمر مجرور گردد متصل | هست نزد سیبویه او جاره چون لولاکما
معنی او امتناع شی بود بوجود غیر | شد لعل حرف جر در یک لغت بهر رجا
از پی هر جاره متعلق ضرور آمد ضرور | خواه باشد فعل یا باشد مشابه فعل را
یا که تاویلش بشبه فعل راجع می شود | یا اشیرست آن بسوی معنی فعل بخفا
گر یکی زینها بود مذکور ربطش ده بوی | ورنه از بهرش مقدر کن یکی زین چارها
چند حرف جر بدان مستغنی از متعلق اند | رب حاشا لات لولا هم خلا دیگر عدا
هم لعل آمد دگر پس حرف زائد در کلام | سابقا تفصیل هر یک شد بیان کردم ترا

گاه حرف جر شود محذوف پس مجرور او / گه شود منصوب تقدیرش بدست اذکیا

شاهد ار خواهی بخوان واختار موسی قومه / لیکه گاه از أنّ أن حذفش قیاسا شد روا

گه بجر خویش باقی هست همچون ربّ کو / مضمر آید بعد واو و بعد بل هم بعد فا

زانکه هر مدخول او قلّیت بر جایش هنوز / نیز در الله با جر گردیده اضمارها

گاه اسمی می شود مجرور از بهر جوار / هم ازینجا نزد عامه جر آید جل شد روا

لیکه می گویم تو تحقیق از قول نحات / اندرین جر الجوار ار آوری سمع رضا

کو قلیل اندر صفت با در تاکید آمده / ممتنع در عطف جائی لبس مقصد شیا

إنّ و أنّ کأنّ لیت لکنّ لعلّ / ناصب اسمند رافع در خبر ضد ما و لا

إنّ أنّ از بهر تحقیقند فرقست این قدر / می کند مفتوحه در تاویل مفرد جمله را

پس بخوانی إنّ را مکسوره اندر ده مقام / در صله هم بعد واو حال هم بعد از ندا

بعد حرف فتح یا حرف تصدیقست نیز / بعد حتی در جوابات قسم در ابتدا

بعد قولی کو نشد ظن و بحکم شد نیش / نیز جائی کو شود واقع خبر از مبتدا

گاه در مکسوره نصب دو جز مستعمل است / گاه گاهی رفع هر دو نیز در وی شد روا

در والیش فتحه خوانی یک از ان بعد مضاف / در مقام فاعل و مفعول هم در مبتدا

٦٩

لیک در جایکه واقع می شود مفعول علم — بر خبر گر لام داخل شد بود فتحش خطا

اگر بمعنی نعم مکسور لغوست از عمل — گر بمعنی لعل مفتوحه آید لے فتا

هم در استعمال خود گاهی بنی قیس و تمیم — می کنند عین مبدل همزه مفتوحه را

پس کأنّ معنیش تشبیه اسمش با خبر — گاه بهر شک نمودن در خبر شد مطلقا

بهر استدراک لکنّ ای برای دفع وهم — کز کلامی کو ست سابق هست ناشی بیخفا

گر مخفف می شوند این چار پس ملغی شوند — از عمل داخل شوند اینک با فعال ای فتا

لیک مکسوره در خوش لیست جز با کاف — یا علمت و کاد هم اعمال ایشان شد روا

غیر لکن کش نشد در حالت خفت عمل — شد عمل مفتوحه را اندر ضمیرش لے باوفا

لیت از بهر تمنی ای طلب از اشتیاق — ممکنے را کو بعید ست یا محالے را رجا

نصب هر دو جز کند گه گر کنی شاه طلب — لکن تمام این قول آیا لیت ایام الصبا

پس لعلّ بهر ترجی لے توقع کردنت — ممکنے را کاندرو خوف یا رغبت ترا

گاه از بهر تمنے هست استعمال او — پس شنو در وی لغات پنج دیگر یافت جا

یک لعل بسکون لام و علّ عنّ آمد دگر — پس لعنّ هم لانّ از برکن این جمله را

ماء کافه هر کرا زین شش شود لاحق یقین — لغو می باشد عمل با ماء کافه گه روا

لن برای نفی استقبال و تاکید وی است
کی شود از بهر تعلیل و اذن بهر جزا

نوع سادس بشنو اکنون هم بابش یاد گیر
تا ترا در فن علم نحو باشد رهنما

النوع السادس

ان و لم لما و لام امر و لای نهی نیز
پنج حرف جازم فعلند هر یک بی دغا

ان بود از بهر شرط و لم ز بهر جحد دان
لام دان از بهر امر و از برای نهی لا

وضع لما بهر استغراق و نفی ماضیست
نیز در وی هست بیشک انتظار و هم رجا

نوع سابع کان ز بهر شرط باشد نزد شیخ
منحصر ورنه بود این بیت گیر از انفرا

النوع السابع

من مهما و ای حیثما اذ ما متی
ایما انی نه اسم جازمند افعال را

هر یکی زان شد برای شرط چون ان دان
هیچو ان داخل شود شرط و جزا را بی ریا

النوع الثامن

نوع ثامن ناصب اسم منکر چار اسم
هست تمییز باشد آن منکر هر کجا

اولین لفظ عشر باشد مرکب یا احد
همچنین تا تسع تسعین بر این شمر حکم را

باز ثانی کم چو استفهام باشد خبر
ثالث ایضا کاین

آن عشر تا تسع تسعین هست از بهر عدد | ما ورای آن کنایه از عدد شد منحطا

نوع تاسع را بیان واضح و شافی و خوش | هست صد بهر علیل طالب ورا شفا

النوع التاسع

نه بود اسمای افعالی کز آن شش ناصبند | دونک و بله علیک و حیهل باشد رویدها

پس روید و باز رافع اسم را هیهات دان | یا زشتان ست سرعان با دگر از بیت را

دونک و ها اسم خذ باشد بله شد اسم دع | چون روید آن اسم امهل گشت ای حبیب دعا

حیهل و آن اسم ایت اسم الزم آن علیک | شد بعد را با سرع هیهات و سرعان اسمها

بعد از آن شتان شد اسم مسمی افترق | می کند لیکن وشکی با بیشتر را اقتضا

النوع العاشر

نوع عاشر سیزده فعلند کانا ناقصند | رافع اسمند ناصب در خبر چون ما و لا

کان صار اصبح امسی و اضحی ظل بات | ما فتی ما دام ما انفک لیس باشد از قفا

ما برح ما زال و افعالی کزینها مشتقند | هر کجا بینی همین حکم ست در جمله روا

کان باشد بهر اثبات خبر مر اسم را | در زمان ماضی اما منقطع یا دایما

نیز باشد تام در معنی ثبت چون نائده | هم بمعنی صار مستعمل شود ای با نوا

پس به لیس آمد مشابه ما و لا اندر عمل | رافع اندر اسم ناصب در خبر شد بخطیا

هست نصب اندر خبر مخصوص با اهل حجاز | بهر شان قرآن ناطق شاهد آمد حبذا

ممتنع نصبش اگر بر اسم تقدیمش بود | یا به ورد الا است یا زائد شود ان بعد ما

نیست لا عامل مگر در نکره اهم نادرست | برخلاف ما که عامل شد کثیر مطلقا

بعد این لا گاه تا زائد شود چون لات حین | از وجوه بیش بود محذوف یک جز دائما

اندرین جنبش عمل نبود مگر در اسم حین | نصب به خبر به رفعش هم با سمیت وا

گاه از وی می کند تجویز عیسی جر حین | رفت از من اندرین معنی اشارت سابقا

ان و لن پس کی اذن این چار حرف | نصب مستقبل کند این جمله دائم اقتضا

نام این آن مصدریه کرد در جمع اهل خبر | زانکه در تاویل مصدر می نماید فعل را

هم جائز حذف آن لفظا بود با رفع فعل | نیز تقدیرش عقیب هفت چیز آمد روا

بعد حتی کو برای غایه یا سببیت است | بعد لام کی که سببیت بود معنی ورا

نیز تقدیرش بباید از پی لام جحود | کو ست اندر کان منفی را خبر کرد اقتضا

بعد لام زائده کو بعد امر و اراده است | شاهد او آیت تطهیر یعنی انما

نیز بعد فای سببی کش عقیب امر و نهی | نفی و استفهام و تحضیض و تمنی عرض جا

بعد واو جمع لیکن شرط سابق هم درست | قبل او یعنی چون فا کی زان جفتها
بعد آن عاطف که پیشش هست معطوف علیه | بعد او کو هست در معنی الّا یا الی
لن برای نفی استقبال تاکید ابود | کی رولیک آن گر آری اول او لام را
ور نباشد اول او لام تعلیلیه است | جاره باشد می کند تقدیر ان را اقتضا
یا که خود ناصب بود بی منت تقدیر آن | پس بدان در آخر وی جا برست الحاق ما
نصب فعلی را که مستقبل بود سازد اذن | زانکه معنیش معا باشد جواب و هم جزا
شرط نصبست اینکه فعلش را بود قبل عمل | نیست و نبود میان فعل او فاصل دعا
ان و لم لما و لام امر و لای نهی نیز | پنج حرف جازم فعلند هر یک بی دغا
ان برای شرط و جز مثلش غالب آیدش قلیل | شک بود اندر وجود فعل شرطش بیدغا
هر دو جز مجزوم سازد آن یقین ان بی سخن | گر بود فعل مضارع هر دو ای شرط و جزا
ور بود اول مضارع جزم لازم هست نیز | ور بود ثانی فقط پس جزم و رفع اندر روا
پس جزایش گر بلا قد ماضی متصرفست | ممتنع باشد یقینا بر جزا ادخال فا
جایز اندر غابر مثبت که بی سین ست و سوف | یا بلا منفی ست لازم شد ورای این ورا
نیز تقدیرش گهی با فعل بی فا در جواب | جای آن اشیای سبعه غیر نفی اندر روا

امر و گاه مستثنی را کند مجزوم نیز / نهی کند در معنی یا نهی منفی سبب خفا

لیک این اما خاص امر لیکن نهی است / نهی کند غالب مجانسه فعل منفی را جا

خاص بر که شود داخل گهی ادوات شرط / گر نسازد جزم چون مجهول می باشد بلا

هست لام امر مکسور و بهر فتح بس سلیم / ساکن آید بعد ثم بعد واو و بعد فا

غیر امر حاضر معروف جایش شد ولی / گر مقدر باشد و مجزوم سازد فعل را

گه میان فعل و لای نهی مفعول است فصل / نهی متکلم اقل از امر شد قالوا کذا

واو و یا و همزه و الا ایا و ای هیا / ناصب اسمند پس این هفت حرف ای مقتدا

واو در معنی مع ناصب بود بر قول شیخ / نام منصوبش بود مفعول معه دائما

بهر استثنا ست الا لیکه شرط نصب او / ذکر مستثنی کزوی استثنا کنی منصوبها

هست استثنا ز موجب منفی و از عکس عکس / شد علی عشرة الا ثوالی مجتبا

پنج باقی ابدان حرف ندا پس نصب شان / هر منادی که بود مشروط با شرط ای فتا

کو بود یا خود مضاف یا مشابه با مضاف / یا بود نکره چو یا رجلاً بقول ذی حجی

پس ای و همزه مستعمل ز بهر قریب / از برای دور یا هیچون ایا و دیگر هیا

آی برای دور باشد یک با متوسط است / نیز در وی گاه گاهی مد الف آمد روا

نیز آ با مد از حرف ندا شد نزد بعض — از برای دور پس در دل بکن این نکته را

لم یذکره سیبویه وذکر غیره ۱۲

کین حروف هم اسم را ناصبتین قول شیخ — نزد غیرش فعل فی الا و فی حرف ندا

مَن و ما مهما و ایّ حیثما اذ ما متی — اینما انّی نه اسم جازمند مر فعل را

جمله این نه اسم جازم بهر شرط آمد چرا — شد مبین بر تو حکم هر یک از شرط و جزا

پس بدان مَن و ما و ایّ را از آنها شرط — برخلاف انّی از معنی ظرفیت جدا

ایّ و مَن هر دو بدان بهر ذوی العقل خاص — از برای غیر ذوی العقل آمد استعمال ما

حیثما و اینما انّی بود ظرف المکان — پس بدان ظرف الزمان مهما اذ ما و متی

ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم — هست چون تمییز باشد آن منکر هر کجا

اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد — همچنین تا تسع تسعین بر شمر این حکم را

گر شماری می شود هشتاد و نه اسم و عین — نصب اسم مفرد آمد لازم او دائما

پس بدانی هشت آن هشتاد و نه باشد عقود — همچو عشرون و ثلثون تا به تسعون هکذا

با احد تا تسع ترکیب عقود آمد بعطف — شد ترکیب عشر تقدیر عاطف هر کجا

هر دو جزء بر فتح مبنی اند تا تسعه عشر — لیک در اثنا عشر معرب کن اول جزء را

هذا اثنا عشر درهما و رأیت اثنی عشر غلاما ومررت باثنی عشر رجلا ۱۲

هر دو جزء بی ثابت تا اثنا عشر هر دو گو — اول الجزئین تا تسعه عشر آمد بنا

عکس این حکم مونث ای در اول هر وجیز — هست بابا باز ثانی بود تا سی بتا

پس شود تمامیه با نیت ز بر کسر حسیب — یاد گیر از بیت و یک تا نون تا از سا بقا

باز ثانی کم چو استفهام باشد نی خبر — ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا

کم کذا هر دو کنایات از عدد باشد ولی — گاه از غیر العدد باشد کنایات در کذا

گه گهی از بهر استفهام گه بهر خبر — چون نباشد فصل چیزی جر کند تمیز را

گاه مفرد هست تمیزش گهی مجموع نیز — مفرد و منصوب تمیز دوم شد اما

چون بین کم میشود داخل گهی از حرف جر — در تمیزش جر اگر خواهی روا باشد روا

گاه بر تمیز هر دو من شود داخل ولی — نیست جایز نزد بصری جر تمیز کذا

پس کاین دان بجی کم خبر — لیک بر تمیز او داخل شود من غالبا

نیست بر وجاره داخل نزد جمهور نحات — پس بهر آن در لغات چار دیگر یافت جا

هست کاء مثل قاض نیز کئ همچو بیع — پس کاء همچو عم کاء کطی ای فتا

نه بود اسمای افعال کز آن شش نا صبه — دونک بله علیک حیهل باشد وها

پس دوید باز دافع اسم اشتهاء آن — یا ز تشتا است و سرحان یاد گیر این حکم را

دونک و هاء و در معنی خذ پر هاؤ — ها بهمزه مثل هب با صیغهای شش روا

هانا با همزه بفتح و کسری هاکست نیز ۔ هاتك با کاف و کسر همزه آید خطیبا

یله در معنی دع و معنی الیه علیك ۔ حیهل در معنی اقبل بفتح لام دیا

گه شود لامش منون پس برین تقدیر گاه ۔ هست جایز گر بخوانی جای فتح اسکان شا

گاه بعد لام الف آید شود پس حیهلا ۔ با سکون لام حیهل نیز با اسکان یا

پس بحرف جر شوند این جمله متعدی گهی ۔ گر ردیف حیهل حی ست تنها گه هلا

بعد ازین در معنی امهل رویدا مد یقین ۔ پس بمعنی بعد هیهات شد با فتح تا

نیز ضم و کسر با اسکان او هم گاه گاه ۔ گاه حذف او گهی قلبش بنون آمد روا

گر بهمزه هاء اولی منقلب شد پس برین ۔ قلب تا با کاف و نون گاهی و دیگر حذف تا

پس بدالی آمده شتان ردیف افترق ۔ همچو سرعان کو بمعنی سرع باشد مرحبا

بشنوی از من هلم آید دگر اسم فعل ۔ گو ردیف اف با اف آمده ای صفا

صه ردیف اسکت و معنی اکفف مه ۔ پس ردیف استجب با افعل آمین و آما

نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند ۔ رافع اسمند ناصب در خبر چون ما ولا

کان صار اصبح امسی و اضحی ظل بات ۔ ما فتی ما دام ما انفك لیس باشد ز قفا

ما برح ما زال افعال کز ایشان مشتقند ۔ هر کجا بینی همین حکمت در جمله روا

کان کو شد ناقصه البته می خواهد خبر ... می کند ثابت مضیش منقطع یا دائما

هم ردیف صار آمدی برای انتقال ... آمده معنی شد بزاید هم گروا

صار بهر شش حال ست از حقیقت با مکان ... یا شخصی یا بوصف ظاهرست این بخفا

اصبح امسی اضحی ظل و بات آمد یقین ... از برای اقتران جمله با اوقاتها

هم ردیف صار گاهی تامه شد می آیدهم ... لیک دائی ظل و بات تامه آید نادرا

از برای اینکه ثابت شد خبر دائم باسم ... هر یکی از ما برح ما زال ما انفک ما فتی

پس بدان مادام باشد از پی توقیت شی ... تا زمانی کش خبر ثابت بود مر اسم را

پس بود لازم که باشد قبل یا بعد کلام ... از برای نفی حالی لیس آمد دائما

یا قرینه از برای خبر حال آمد گهی ... مثل و لیس کمثله پس مخفف گشت یا

الحاق

ملحقات صار باشد ال و رجع استحال ... نیز ارتد تحول یا دگر این جمله را

میشود ملحق بناقص شد چو در معنی صار ... آض و عاد و راح و جاء هم قعد پس غدا

دیگر افعال مقارب در عمل چون ناقصند ... هست جعل کاد کرب با اوشک دیگر عسی

کاد آمد بهر معنی کز خبرش عنقریب ... می شود حاصل بوفق جزم قال اسم را

غالباً خبرش مضارع فی دخول آن — گاه آن هم بشنو دخول لیکن این کم

لیک مفهوم عسی مر اسم را قرب خبر — گرچه مفهوم خبرش فاعل گاه بر وجه خبر جا

پس کرب با فتح را اوشک معنی کم زود — از شروع فاعلش حاصل خبر باشد و را

لیک از وجه خبر مانند کاد آمد کرب — گاه اوشک مثل کاد آمد گهی مثل عسی

پس چو آن اخذ و جعل هم طفق را ماننده — در خبر مثل اوشک وان معنی هر سه را

نیز از وجه خبر ملحق به کاد آمد قرب — هلهل و اولی و اقبل هب انشا بعض جا

هر سه اول وان معنی نیز مثل کاد لیک — این سه آخر بمعنی طفق ای ذی وکا

دیگر افعال یقین و شک بود کان بر دو اسم — چون در آید هر یکی منصوب گردد دائما

خلت باشد علمت پس حسبت با زعمت — ظننت و رأیت چون وجدت بی خطا

این سه از بهر یقین علمت با رأیت — هم وجدت پس بهر ظن ای این سه را

بهر آن خلت پس ظننت حسبت با — پس زعمت مشترک در هر دو آمد [illegible]

هر یکی بر مبتدا و بر خبر داخل شود — شد مفعولیه منصوبش خبر هم مبتدا

هر یکی زان دو روا هرگز نباشد اقتصار — لیک جائز گر معا محذوف سازد هر دو را

پس ازان گاهی علمت آمد بمعنی عرفت — شد ظننت گر ردیف اتهمت بعض جا

مثل ابصرت رایت چون اصبت آمد وجدت / هر چهار اینک بیک مفعول دارد اکتفا

دان اسمای جنس افعال مدح و ذم بود / هستنها نعم بئس ساء انکه حبذا

نعم بهر مدح بئس از بهر ذم پس اصل شان / کسر عین فعل هر دو آمده با فتح فا

گه بفتح فا سکون عین هم جائز بود / گر یکی فا سکون عین و کسرش هم روا

شد روا در مثل شان ای انکه او با فتح فاست / عین مکسوری یکی از حرف حلق این چارها

فاعل این هر دو باشد یا که ذو اللام جنس / یا مضاف سوی ذو اللام ست فاعل این دو را

یا ضمیر مبهم مفرد که تمییزش بود / نزد اکثر نکره منصوبه مفسر مطلقا

بعد فاعل نام او مخصوص بالمدح ست فهم / فعل با فاعل خبر مخصوص باشد مبتدا

یا خبر کش مبتدا محذوف باشد پس از ان / گاه بر فعل آمده تقدیم مخصوص ست روا

با قرینه حذف و اسم ست جائز گاه گاه / ساء مثل بئس مثل نعم باشد حبذا

فاعل آمد حب ذا ست و مخصوص / جز تقدم آنچه در مخصوص گفتم شد روا

بعد ازین هفتم قیاسی اسم فاعل مصدرست / اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا

پس صفت باشد که او مانند اسم فاعلست / هفتم اسم تام باشد ناصب تمییز را

فعل مطلق خواه لازم یا بود یا متعدی / یا بود معروف یا مجهول باشد ای فتا

۷۹

یا بود نهی و یا باشد مضارع یا که امر
رفع فاعل کرد پس مجهول تنها شد جدا

اندرین معنی که مفعول است مرفوعش در اصل
فاعل محذوف و را یافت حکم و نام و جا

پس ازان مفعول مطلق باشد این جمله نصب
بعد ازان مفعول له مفعول فیه و حال را

پس تمیزی کو نسبت می‌کند ابهام رفع
از پی مفعول معه شد اشارت سابقا

لیک اندر نصب اسمی کو بود مفعول
گر شده زین افعال سابق فعل متعدی را

پس بدانی مثل فعل جو دکر مصدر عمل
گر شده متأخر از مفعول جو داری مقتضا

نیز شرطست اینکه موصوف و مصغر نباشد
هم نباشد فی تفاعل یا دیگر این جمله را

بر خلاف فعل جائز حذف فاعل شد دروی
سوی فاعل یا بمفعولش اضافت شد روا

اسم فاعل
گرچه شد نهی یا سوی یافت جا

لیک چون مصدر نگردد شش شرط
نیز شرطش اعتماد اندرین شش چیز را

یک ازان موصوف
حرف استفهام و نفی

نیز شرطش در عمل بر قول جمهور نحات
اقتران حال و استقبال باشد اما

لیک در معنی ماضی هم کند گاهی عمل
هست تاویلش تکلف فهم کن این نکته را

اسم فاعل کوست لازم گر سوی فاعل مضاف
جر بمفعول اضافت فی متعدی را

می کند چون فعل مجهول اسم مفعولش عمل / شرط و حکمش گفتم اندر اسم فاعل سابقا

نیز صفت هم می کند چون عمل از فعل خویش / اندر آن مضمر که باشد هر چه ش موصوفها

یا بمظهر کش تعلق هست با موصوف وی / نیز شرطش اعتماد آمد بر آن شش چیزها

بعد از این بشنو که باید خود در اجر مضاف / واجب است اسقاط تنوین مضاف مطلقا

نیز واجب شد سقوط نون جمع و تثنیه / بر دو قسم آمد اضافت پس بیان سازم ترا

او لفظیکه باشد مصدری یا خود صفت / سوی معمولش مضاف و معنوی شد ثانیا

معنوی پس بر سه قسم آمد بمعنی من اگر / جزو ثانی اصل و من وجه اخص فی مطلقا

ور بود ظرف مضاف و هست در معنی فی / پس بمعنی اللام اضافت لیده در ما سوی

لیک باشد با حق آشبه گر بود ظرف مضاف / هم بمعنی اللام اضافت را بگوید برملا

ور مضاف معنوی از حرف تعریفش خلو / برخلاف قول کوفی شرط باشد مطلقا

پس بدان اکنون که باشد اسم تام از چار چیز / او تنوین که او را لفظا یا تقدیر جا

نیز نون تثنیه پس نون جمع و شبه وی / در اضافت نیز باشد اسم تام ای مقتدا

مثل لنا مثله عسلا و علی التمرة مثلها زبدا

دیگی زین اسم تام ابهام و صنعی هست اگر / بهر رفعش می کند ناچار تمییز اقتضا

رافع فعل مضارع معنوی باشد بدان / همچنین عامل بود معنی یقین در مبتدا

آنکه رفع اندر مضارع میکند دان معنویست — نزد کوفی بود نقش از نواصب جازم جدا

نزد بصری خود وقوعش اندران جاییکه اسم — مطلقا گر اوفتد جایش روا باشد روا

لیک بر قول کسائی عاملش لفظی بود — یعنی آن حرف مضارع کاول او یابد جا

عامل اندر مبتدا از عاملی لفظی خلو — مبتدا اندر خبر عامل بود یا ابتدا

هر دو را عامل بود لفظی بیک قول ضعیف — مبتدا اندر خبر عامل خبر در مبتدا

تذییل

ده حروف عطف مشهورند یعنی واو و فا — ثم حتی او و اما ام و بل لکن و لا

نزد سکاکی الی آیی بود از حرف عطف — گر پی تفسیر از مبهم آید هر کجا

همزه و هل حرف استفهام است از بهر نفی — ما برای نفی حال و بهر استقبال لا

پس بدان هلا دگر الا و لولا بعد از ان — نیز لوما چار عین پس هر یکی زین چار را

در مضارع بهر تحضیض چون هلا تقول — بهر تندیم در ماضی چو هلا قلتها

پس نعم دیگر اجل جیر ان ای دگر — بهر تصدیق این همه ایجاب منفی را بلی

حرف استقبال سین و سو و لا باشد یقین — حرف تنبیه است کالا ها الا پس اما

قد چو در ماضی است باشد بهر تقریبش بحال — در مضارع می کند تقلیل و تکثیر اقتضا

٨٢

بهر تحقیق و توقع مطلقا است آن قد ... حذف فعلش یا بقای وی گهی باشد روا

حرف تفسیر ای و آن حرف ندا و ستان وان ... بهر تخفیف نون هم زائد است ها و لا

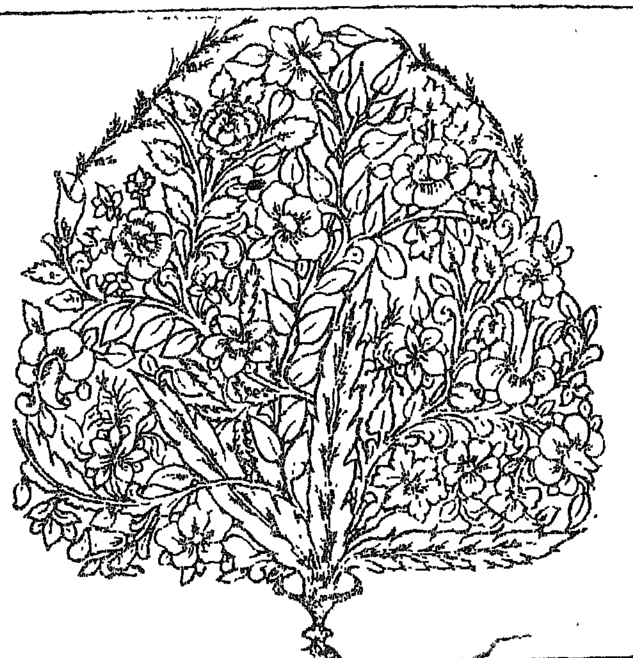
بعد ازین تنوین بیان کرده پنج قسم ... بهر تنکیر و تمکن پس عوض گو تا لنا

هم تقابل هم ترنم پس بدان که بهر ردع ... هست کلا گاه و معنی حقا دان ورا

گاه شین کشکشه باسین و یا حال وقف ... می کند الحاق با کاف مؤنث قضا

در مثال او بگو اکرمتکش باشین و سین ... والصلوة علی النبی و آله خیر الوری

تمت



شرح مائة عامل ملا جامی منظوم

بسم الله الرحمن الرحیم

النوع الاول

نوع اول هفده حرف جر بود مبدا از بیان	کاندر یک بیت آمد جمله بی چون و چرا
با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا	رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی
شرح [illegible]	از برای هشت معنی آمد استعمال با
استعانت آمده الصاق ظرفیت قسم	هم تصاحب با مقابل تعدیه آن مطلقا
تا بود بهر قسم از جمله اسما و صفات	گشت استعمال و مخصوص لفظ الله را
بهر تشبیه است کاف قسمتان و زان	نیز هم آمد بمعنی مثل کاف ای پیا
لام بهر اختصاص و عاقبت علت قسم	زائد عن را مرادف بعد قول ای بهر را
که زائد می شود	برظواهر نه ضمائر و اسما اے مہترا

اِنّ زیدًا قائمٌ و بلغنی انّ زیدًا منطلقٌ و کانّ زیدًا اسدٌ و لیت لی مالًا فانفقه

از برای ابتدا اندر زمان مُنذ و مُذ
آنچه مقصود از بعد باشد زمدت مر ترا

بهر استثنا خلا هست و عدا هم دان یقین
هر یکی فعل اند بیشک گر شود بعد از ما

وضع رُبّ از بهر تقلیل است استعمال او
بر خلاف وضع در تکثیر باشد دائما

لیک مجرورش منکر باشد و موصوف هم
هم سه آمده از بعد واو وای ذو العلا

بهر تنزیه است حاشا فی برای ظرفیت
بهر استعلا علی و مِن برای ابتدا

بهر تبعیض و بیان هم زائده در نفی لیک
عن برای بعد بهر انتها حتی الی

هم بمعنی مع شود این هر دو لیکن مثل او
در ضمائر نیست استعمال حتی نا روا

نیز در معنی علی هم آید استعمال فی
لیک در ظرفیت استعمال وی شد لا بدا

بر علی و عن چو من داخل شود باشند هم
پس بمعنی فوق جانب می شوند ای مقتدا

نوع ثانی شش حروف و نوع ثالث شد دو حرف
هر یکی را فهم کن زین بیت گر داری ذکا

النوع الثانی و الثالث

اِنّ باَنّ کانّ لیتَ لکنّ لعلّ
ناصب اسم و رافع در خبر شد ما و لا

اِنّ باَنّ کرده تحقیق مضمون جمل
پس کانّ از بهر تشبیه است ای صاحب ذکا

اِنّ را مکسور خوان در ابتدا و بعد قول
بعد موصول قسم

زان که چی هست کان م واقع شود زیر مضاف | نیز چون واقع شود مفعول فاعل مبتدا

پس چه های کافه زایشان شود لاحق یقین | لغو گردند از عمل چون انما و کانما

هر است در آن که لکن هم بود در دو کلام | گر زوی معنی ست در کیف اختلاف پیشوا

پس تمنی را بود لیت ترجی را لعل | می کند لا نفی استقبال و نفی حال ما

النوع الرابع

نوع رابع هشت حرف ناصب اند پس | واو و یا و همزه و الا و ایا و ای هیا

هر شناسا که الا مع بود معنی واو | یا و همزه چون ایا و ای هیا بهر ندا

هر قریب آمد ای و همزه بهر وسط هست یا | بعد از ان از بهر البعد ان هیا را با ایا

نوع رابع چون شنیدی با همه تفصیل او | نوع خامس بشنو اکنون نیز گر داری هوا

النوع الخامس

ان و لن پس کی اذن این چار حرف | نصب مستقبل کنند این جمله را اقتضا

ان با استقبال ماضی هر دو داخل می شود | لیک مستقبل شود مفهوم وی از هر دو جا

بعد واو و فا و حتی لام جحد و لام کی | بعد او هم ان مقدر آید ای اهل نحا

[illegible] | اسمی لازم از بهر جوابش واو و فا